حجت الاسلام قرائتی

خاطرات (۲)



بسم الله الرحمن الرحیم

خاطرات از زبان حجه‌الاسلام محسن قرائتی

نویسنده:

جواد بهشتی

ناشر چاپی:

مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خاطرات از زبان حجه الاسلام محسن قرائتی جلد۲

مشخصات کتاب

سرشناسه:قرائتی، محسن، ۱۳۲۴ -

عنوان و نام پدیدآور:خاطرات از زبان حجه الاسلام محسن قرائتی / تدوین جواد بهشتی.

مشخصات نشر:تهران: مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری:۲ ج. ؛ ۱۱ × ۲۱ س م.

شابک:دوره: ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۸-۶ ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ دوم) ؛ ۳۵۰۰ ریال: ج.۱ چاپ چهارم ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۶-X : ؛ ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۵۲-۲۶-X : ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دوم) ؛ ۳۵۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ چهارم ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۷-۸ : ؛ ۵۰۰۰ ریال : ج.۲، چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۵۲-۲۷-۰ :

یادداشت:ج. ۱ (چاپ دوم: بهار ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۱ و ۲ (چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۶).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۷).

یادداشت:ج. ۲ (چاپ دوم: بهار ۱۳۸۳).

موضوع:قرائتی، محسن، ۱۳۲۴ - -- خاطرات.

شناسه افزوده:بهشتی، سیدجواد، ۱۳۳۳ -، گردآورنده

رده بندی کنگره:DSR۱۶۷۰ /ق۴ آ۳ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی:۹۵۵/۰۸۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی:م ۸۰-۶۲۳

ص: ۱

۱- مقدّمه مؤلّف

خاطرات (جلد دوم) » مقدّمه مؤلّف

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۷ پیروز شد. در همان روزها آیهاللّه شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمداللّه تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته ام.

در این دوران، قدیمی ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجهالاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه ها مشاور وهمکارم بود.

ایشان در تابستان ۷۷ نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت پور وآقازاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیّه های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجهالاسلام والمسلمین محمّد موحدی نژاد جمع آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده ام.

این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه هایی که در آنها است، هر کدام کلید یک جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

محسن قرائتی

۲- نماز اوّل وقت

خاطرات (جلد دوم) » نماز اوّل وقت

سال ۵۸ در خدمت شهید بهشتی بودیم، عدّه ای از مهمانان خارجی هم حضور داشتند و ایشان گرم صحبت بودند. تا صدای اذان بلند شد، شهید بهشتی از حضّار معذرت خواهی کرد و گوشه ای سجّاده اش را انداخت و مشغول نماز شد.

۳- شکنجه به خاطر نماز

خاطرات (جلد دوم) » شکنجه به خاطر نماز

یکی از آزاده ها می گفت: روزی پس از اذان ظهر افسر اردوگاه همه را به محوطه ی باز اردوگاه فراخواند و تا نزدیک غروب همه را نگهداشت. چون وقت نماز می گذشت یکی از برادرها گفت: اللّه اکبر. او را بردند و کتک زدند. برادری دیگر گفت: اللّه

اکبر. او را هم زدند، همین طور تعدادی از برادرها به خاطر نماز شکنجه شدند.

بالاخره دوستان تصمیم گرفتند به صورت نشسته و آهسته و به طوری که افسران عراقی متوجّه نشوند، نماز ظهر و عصر را بخوانند.

۴- شیوه جذب

خاطرات (جلد دوم) » شیوه جذب

از یکی از مجتهدین نجف که هزاران طلبه نزد او درس خوانده اند پرسیدم: شما چگونه مجتهد شدید؟ گفت: در محله ما آقایی بود که شب ها برای دو سه نفر طلبه، درس شبانه داشت. من هم روزها کار می کردم و شبها نزد ایشان می رفتم. این عالم بزرگوار ابتدا برای ما یک قصه می گفت و سپس درس را شروع می کرد. اینگونه ما عاشق حوزه و دروس دینی شدیم.

۵- سرمایه دار طمعکار

خاطرات (جلد دوم) » سرمایه دار طمعکار

یکی از ثروتمندان برای عالمی پولی آورده بود تا در راه فقرا خرج کند، ولی هنگام خداحافظی گفت: قطعه زمینی دارم در فلان جا که سندش مشکلی پیدا کرده و اگر شما... عالم گفت: شما ده میلیون دادی تا صد میلیون بگیری، پولت را بگیر و برو.

۶- مرگ در کنار اسکناس

خاطرات (جلد دوم) » مرگ در کنار اسکناس

مناسبتی بود و چند روز تعطیلی. یکی از سرمایه داران تهران به دور از چشم دوستان و بدون اطلاع خانواده، به حجره اش آمده بود تا سرمایه اش را حساب کند. پس از آن که در قسمت عقبی حجره اسناد را بررسی کرد، خواست بیرون بیاید که دید کلید را داخل حجره جا گذاشته و در را به روی خود بسته است. هر چه فریاد زد چون بازار تعطیل بود، صدایش به جایی نرسید، آنقدر فریاد زد که از حال رفت. چون کسی از محل او خبر نداشت

پس از چند روز او را در حالی پیدا کردند در کنار میلیون ها تومان پول، جان سپرده بود.

۷- شبی هزار رکعت نماز

خاطرات (جلد دوم) » شبی هزار رکعت نماز

یکی از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام این است که شبی هزار رکعت نماز می خواند. افراد زیادی می گویند: مگر می شود در یک شب هزار رکعت نماز خواند؟! علامّه امینی قدس سره صاحب کتاب شریف «الغدیر»، ماه رمضانی به مشهد مشرّف شد و هر شب هزار رکعت نماز در حرم مطهر خواند تا امکان این امر را اثبات کند.

۸– جوانی امام

خاطرات (جلد دوم) » جوانی امام

به مرحوم آیت اللّه العظمی بهاءالدینی گفتم که ما هر چه شنیده ایم از میانسالی امام شنیده ایم، شما که در جوانی با امام دوست بوده اید آیا خاطره ای از جوانی امام به یاد دارید؟ ایشان فرمود: خاطرات بسیاری به یاد دارم از جمله این که در زمان رضا شاه، درمدرسه فیضیه نشسته بودیم که یکی از ماموران شاه وارد مدرسه شد و شروع کرد به فحّاشی و قُلدری. من شاهد بودم حضرت امام که بیست و چند سال بیشتر

نداشت، جلو آمد و چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از گوشش پرید.

۹– عشق به استاد

خاطرات (جلد دوم) » عشق به استاد

شهید مطهری قدس سره می فرمود: من دوست دارم هوای شیراز را تنفّس کنم. گفتند: چرا؟ فرمود: چون ملاصدرا در این شهر نفس کشیده است.

۱۰– پول شهرت

خاطرات (جلد دوم) » پول شهرت

شیخ انصاری قدس سره در زمان گمنامی که به سلمانی می رفت و یک قِران می داد. بعد هم که مشهور شد به همان سلمانی می رفت و یک قِران می داد. آرایشگر گفت: زمانی که ناشناخته بودید یک قِران می دادید، حالا هم یک قران؟ شیخ گفت: نامم مشهور شده، مساحت سرم که زیاد نشده است!

۱۱– خَشیت الهی

خاطرات (جلد دوم) » خَشیت الهی

به ملاقات یکی از مجروحان جنگی رفتم که ترکشی به دستش اصابت کرده بود و می خواستند دستش را قطع کنند. از من پرسید: وقتی دست راستم قطع شد، باز به خاطر گناهانی که با دست چپم انجام داده ام کیفر خواهم شد و دست چپم علیه من در قیامت شهادت خواهد داد و یا اینکه خداوند مرا خواهد بخشید؟

با خود گفتم: به راستی خداوند چه اولیائی دارد!

۱۲– خدمت در پشت جبهه

در دوران هشت سال دفاع مقدّس روزی به منزل مرحوم کوثری، از منبری های قدیمی و مرثیه خوان حضرت اباعبداللَّه الحسین علیه السلام، رفتم تا از پدرش عیادت کنم.

پیرمرد به صورت مشتی استخوان در گوشه ای افتاده بود، ولی می گفت:

من فکر کردم که باید کاری برای انقلاب بکنم و سهمی در جنگ داشته باشم. لذا شب ها که خوابم نمی برد، شبی چند ساعت رادیو عراق را خوب گوش می دهم و وقتی مصاحبه اسرای ایرانی را پخش می کنند، مشخّصات آنها را یادداشت می کنم و روز بعد به خانواده شان در هر شهری که باشند تلفن می کنم و آنها را از نگرانی درمی آورم. مدت هاست که چنین

کاری را انجام می دهم.

۱۳– خروج مغزها

خاطرات (جلد دوم) » خروج مغزها

یکی از دانشمندان ایرانی از رفتار بعضی مسئولین رنجیده بود و تصمیم گرفت به خارج از کشور برود. اموالش را به طلا تبدیل کرد و عازم سفر شد. در فرودگاه از رفتن او ممانعت کرده و گفتند: طلا مثل ارز است و خروج ارز از کشور ممنوع است. او اشاره به مغزش کرد و گفت: آقا واللّه این ارز است!

البته پس از مدتی وسایل برگشت او به کشور فراهم شد و مشغول فعالیّت گردید.

۱۴– علاقه به امام حسین علیه السلام

خاطرات (جلد دوم) » علاقه به امام حسین علیه السلام

خانمی با حجاب نامناسب وارد ماشین شد و شروع کرد به خواندن زیارت عاشورا. راننده دید با آن قیافه زیارت عاشورا می خواند. پرسید: زیارت عاشورا می خوانید؟

خانم گفت: بله، راننده گفت: آیا امام حسین علیه السلام این نوع حجاب و پوشش را دوست دارد؟

خانم یکّه خورد و گفت: مرا به خانه برگردانید، به منزل رفت و لباس مناسبی پوشید و از راننده تشکّر کرد.

راستی علاقه به امام حسین علیه السلام چه می کند.

۱۵– عشق به خمینی

خاطرات (جلد دوم) » عشق به خمینی

در مراسم حج دیدم یک سودانی، پیرمردی ایرانی را که خسته و ناتوان شده بود به دوش گرفته تا به مقصد برساند. به او گفتم: به چه انگیزه ای یک ایرانی را به دوش گرفته ای؟

گفت: به خاطر عشق به خمینی.

۱۶- شجاعت رهبر

پس از قیام پانزده خرداد، شاه به اسداللّه عَلَم وزیر دربار گفت: این خمینی آیست آه آشوب به راه انداخته؟ علم گفت: یادتان هست وقتی شما به منزل آی تاللّه العظمی بروجردی در قم وارد شدید همه علما بلند شدند، امّا یک سیدی بلند نشد؟ شاه گفت: بله، عَلَم گفت: این همان است!

ص: ۴

۱۷– سوز دینی

خاطرات (جلد دوم) » سوز دینی

در زمـان طاغوت دوستی در قم داشـتم که می گفت: وقتی می خواهم به مسافرت بروم، مقـداری سوهان و شـیرینی می خرم و همین که وارد اتوبوس شـدم به راننده و شاگرد راننده تعارف می کنم. در بین راه یا موسـیقی روشن نمی کند و یا اگر روشـن کرد با تذکّر من خاموش می کند.

۱۸– تعطیلی درس

خاطرات (جلد دوم) » تعطیلی درس

آیت اللّه حسن زاده آملی می فرمود: روزی برف زیـاد باریـده بود، تردیـد داشـتم که درس هست و یـا تعطیل است. بالاخره به مدرسه رفتم دیدم استاد زودتر از ما آمده است. گفتم: چطور شما در این برف تشریف آورده اید؟ فرمود: مگر بقّال ها در روز برفی کار خود را تعطیل می کنند که ما تعطیل کنیم؟!

۱۹– مدیر نمونه

خاطرات (جلد دوم) » مدیر نمونه

یکی از مـدیران کل آموزش و پرورش مشـغول سـخنرانی بود که صـدای اذان بلنـد شد گفت: آقایان اگر رسول اللّه الآن زنده بود چه می کرد؟ نمـاز می خوانـد یـا سـخنرانی می کرد؟ لـذا سـخنرانی را قطع کرد و شـروع کرد به اذان گفتن و پس از اقامه نماز، سخنرانی را ادامه داد.

۲۰– اثر نماز

خاطرات (جلد دوم) » اثر نماز

آیت اللّه مصباح یزدی می فرمود: در فرانسه از پروفسور مسـلمانی پرسیدم: شما چطور مسلمان شدید؟ گفت: در یکی از جاده های الجزایر در حال سـفر بودم، کنار جاده مردی را دیـدم که خم و راست می شود، ماشـین را نگه داشـتم و از او پرسـیدم چه می کنی؟ گفت: من مسـلمانم و این مراسم دینی من است. گفتم: آخر در بیابان آن هم تنها، گفت: خـدا همه جا هست. همین ماجرا جرقّه ای شد تا من در باره اسلام تحقیق کنم و خداوند لطف

کرد و مسلمان شدم.

۲۱– بهشتی، نمونه نظم

خاطرات (جلد دوم) » بهشتی، نمونه نظم

در زمان طاغوت قرار ملاقاتی داشتم با شهید بهشتی، برای اینکه بیشتر با ایشان صحبت کنم، ده دقیقه زودتر رفتم. وقتی در زدم ایشـان در را باز کرد و گفت: قرار ما با شـما ساعت ۴ بود، الآن ده دقیقه به چهار است، شـما تشـریف داشته باشید من ده دقیقه دیگر می آیم.

ص: ۵

۲۲– سرباز واقعی

خاطرات (جلد دوم) » سرباز واقعی

حضرت آیت اللَّه مرواریدقدس سره نقل می کردند که در خدمت حاج شیخ عباس قمی قدس سره در باغی در حوالی مشهد مهمان بودیم. حاج شیخ عباس بعد از سلام و احوالپرسی شروع به نوشتن کرد. گفتند: آقا امروز روز تفریح است فرمود: فکر می کنید من از سهم امام بخورم و کار نکنم! صاحب باغ گفت: آقا غذاها و میوه ها سهم امام نیست، مال شخصی من است، شما استراحت کنید.

فرمود: یعنی می گویید یک روز هم که از سهم امام زمان علیه السلام استفاده نمی کنم، برای مولایم کار نکنم؟!

۲۳– احسان در بی نامی

خاطرات (جلد دوم) » احسان در بی نامی

فرد خیّری در یکی از شهرهای ایران بناهای خیریّه زیادی ساخته بود و بر سر در هر بیمارستان و مدرسه ای که می ساخت نام خودش را با کاشیکاری می نوشت.

یک روز جوانی به او رسید و گفت: من به خاطر فقر نمی توانم ازدواج کنم و به گناه می افتم، اگر شما مقدار کمی پول به من بدهید ازدواج می کنم. او هم در کنار خیابان چند هزار تومان به او می دهد.

پس از مدّتی مرد خیّر از دنیا رفت. شخصی او را در خواب دید و پرسید: در آن عالم چه خبر است؟ گفت: همه نام ها پاک شد، ولی آن چند هزار تومان بی نام به کارم آمد.

۲۴– مردانگی آزاده ها

خاطرات (جلد دوم) » مردانگی آزاده ها

اوّلین سالی که اسرای ایرانی آزاد شدند، گروهی از این عزیزان را به حج آوردند. صحبت راهپیمایی برائت از مشرکین بود و خطراتی که پیش بینی می شد. آزاده ها گفتند: ما را در خط اوّل قرار دهید، چون ده سال در زندان های عراق کتک خورده ایم و با کتک آشنا هستیم.

۲۵– دوست دارم عادل باشم

خاطرات (جلد دوم) » دوست دارم عادل باشم

یکی از دوستان روحانی می گفت: از حضرت آیت اللَّه العظمی گلپایگانی پرسیدم: آیا شما خودتان را عادل می دانید؟ ایشان فرمودند: دوست دارم عادل باشم.

۲۶– مرجع هوشیار

خاطرات (جلد دوم) » مرجع هوشیار

حضرت آیت اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره جهت رسیدگی به یتیمان مبلغی کمک می کرد. شخصی سالها مراجعه می کرد و می گفت: آقا در همسایگی ما چند صغیرِ یتیم هستند به آنها کمک بفرمائید. از آقا کمکی می گرفت و می رفت.

او فکر می کرد آقا چون به سن پیری رسیده فراموش می کند که چند ماه قبل هم مراجعه کرده است. تا اینکه روزی آقا به او فرمود: این چه صغیرهایی هستند که کبیر نمی شوند!!

۲۷– تواضع در پذیرش مرجعیّت

خاطرات (جلد دوم) » تواضع در پذیرش مرجعیّت

وقتی برای قبولی زعامت و مرجعیّت، خدمت شیخ انصاری قدس سره رسیدند ایشان فرمود: در جوانی همشاگردی داشتم که از من فهیم تر بود، به سراغ او بروید گفتند: ایشان در نجف نیست. فرمود: هر کجا هست پیدایش کنید. بالاخره به رشت آمده خدمت ایشان رسیده و قصه را تعریف کردند.

ایشان فرمود: شیخ درست گفته من در جوانی از او بالا تر بودم، امّا سالهاست او در حوزه نجف فعّال بوده و من در رشت از درس و بحث منزوی، پس الآن او از من قوی تر است، به سراغ او بروید.

آری، اگر هدف خدا باشد، چنین می شود.

۲۸– رضایت والدین

خاطرات (جلد دوم) » رضایت والدین

خدمت حضرت امام قدس سره بودم که دختری با گریه خدمت امام عرض کرد: می خواهم کارهای انقلابی بکنم، ولی پدر و مادرم نمی گذارند. امام فرمودند: از برنامه های انقلابی کارهایی را انجام بده که پدر و مادرت راضی باشند.

۲۹– الگوی مصرف

خاطرات (جلد دوم) » الگوی مصرف

خدمت مقام معظّم رهبری رسیدم، تمام چراغهای اتاق خاموش و فقط چراغِ روی میز ایشان جهت مطالعه روشن بود. اطرافیان گفتند: آقا تنها وقتی مهمان به ایشان می رسد چراغ اتاق را روشن می کند.

۳۰– تأثیر انقلاب

در خـدمت رئیس جمهور وقت سـفری به تانزانیـا داشتیم، در جلسه ای امـام جمعه تانزانیـا به ایشـان گفت: قبل از انقلاب ایران کسی مسلمانان تانزانیا را به حساب نمی آورد، ولی بعد از پیروزی انقلاب

ص: ۷

اسلامی ایران، در هر ماجرایی از ما نظرخواهی می کنند و در برنامه ریزی ها برای نظرات ما نیز حساب باز کرده اند.

۳۱- مادر چند دکتر، از بی دکتری مُرد

خاطرات (جلد دوم) » مادر چند دکتر، از بی دکتری مُرد

در اصفهان زنی بود که چند پسرش دکتر بودند، زنهای دیگر همیشه به او می گفتند: خوشا به حالت که بچه هایت دکتر هستند، برای روز پیری به دردت می خورند.

این خانم روزی از خانه یکی از فرزندانش به قصد خانه دیگری خارج می شود، در راه تصادف کرده و خونریزی مغزی می کند. او را به بیمارستان منتقل می کنند ولی کسی نمی داند کیست؟ تا اینکه از دنیا می رود و او را به سردخانه می برند.

بعد از چند روز آقای دکتر منزل برادرش زنگ می زند تا حال مادر را بپرسد، جواب می شنود که مادر اینجا نیست! به تکاپو می افتند بالاخره جنازه مادر را از سردخانه تحویل می گیرند!!

راستی عجب دنیایی است، مادری که چند فرزند دکتر دارد و دیگران به حالش غبطه می خوردند، از بی دکتری می میرد!

۳۲- کلاس درس در طویله

خاطرات (جلد دوم) » کلاس درس در طویله

یکی از همکاران آموزشیار ما در نهضت سواد آموزی که به روستایی رفته بود هر چه تلاش کرد تا جایی برای کلاس پیدا کند نشد، بالاخره زیراندازی در طویله ای انداخت و به هر قیمتی بود کلاس را تشکیل داد.

وقتی این ماجرا را شنیدم به یاد این حدیث افتادم که اگر انسان با یک باسواد در طویله بنشیند، بهتر از آنست که با بی سواد بر فرش قیمتی بنشیند.

۳۳- کدام طرفی هستی؟

خاطرات (جلد دوم) » کدام طرفی هستی؟

شخصی دو پسر داشت، یکی را فرستاده بود آمریکا و دیگری را به سپاه پاسداران. احوال فرزندانش را پرسیدم گفت: یکی را فرستاده ام جبهه که اگر انقلاب پیروز شد بگویم این طرفی هستم، دیگری را فرستاده ام امریکا که اگر ورق برگشت بگویم آن طرفی هستم. دیدم شوخی معنی داری است، البتّه بعضی به طور جدّی اینگونه هستند.

۳۴- مانع راه خدا نشوید

خاطرات (جلد دوم) » مانع راه خدا نشوید

جوان جانبازی یک دست و یک پایش را تقدیم اسلام کرده بود. خواهر تحصیل کرده و باکمالی گفت: چون فکر می کنم کسی با ایشان ازدواج نکند، آماده هستم با ایشان ازدواج کنم، امّا پدر و مادر

ص: ۸

دختر مخالفت می کردنـد. گفتم: به آنها بگوئید اگر مسائل اصـلی مثل دینداری و اخلاق و اصالت خانواده حل است، مشـکل ایجاد کردن به خاطر مسائل فرعی و جزئی، مانع راه خدا شدن است. چون ازدواج هم راه خداست.

۳۵- آرزوی جوانی ۱۷ ساله

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی جوانی ۱۷ ساله

مرحوم حاج آقا حسن بهشتی که در ۲۱ ماه رمضان در اصفهان به شهادت رسید، از بستگان شهید دکتر بهشتی بود. این خاطره را دربـاره ایشـان تعریـف می کرد که مرحـوم بهشـتی از نوجـوانی سـحرخیز و اهـل شب زنـده داری و راز و نیـاز بود. یکی از اعضـای خانه به پشت در اتاق این جوان ۱۷ ساله می رود تا دعای ایشان را بشـنود، می بیند که می گوید: خدایا! من سـعی می کنم جوانیم را به درس خواندن بگذرانم، سعی می کنم گناه نکنم و

تقوا داشته باشم. ای خدا! کمکم کن آرزو دارم که به جایی برسم که جوامع بشری از من استفاده کنند.

خداوند نیز دستش را گرفت و با قلم و بیان او هزاران نفر را هدایت کرد. او در تدوین قانون اساسی سهم به سزایی داشت و در پیروزی انقلاب و رفع مشکلات سالهای اوّل انقلاب نفر اوّل بود.

۳۶- قصّه اتوبوس

خاطرات (جلد دوم) » قصّه اتوبوس

مرحوم شـهید بهشتی به کاشان تشـریف آورده بودنـد. خـدمت ایشان رسـیدم، به فرزنـدشان فرمود: قصه اتوبوس را برای آقای قرائتی بگو. گفتم: قصه اتوبوس چه بوده؟ گفتنـد: در میـان مسـافران یک اتوبوس شـرکت واحـد درباره پـدرم بحث می شود؛ یکی می گویـد کاخی مجلل دارد، دیگری می گویـد ساختمانی ۱۰ - ۱۵ طبقه دارد! راننـده می گویـد: بحث نکنید من خانه ایشان را بلدم، الآن شما را به آنجا می برم.

اتوبوس پر از جمعیت در خانه ما متوقّف می شود، زنگ خانه به صـدا در آمـد و من در را باز کردم، دیـدم ۴۰ - ۵۰ نفر پشت در خانه جمع شده اند! گفتم: چه خبر است؟ دیدم همه با هم می گویند: این که یک خانه معمولی بیشتر نیست!!

۳۷- از یاسوج تا هامبورک

خاطرات (جلد دوم) » از یاسوج تا هامبورک

در زمان طاغوت، شهید بهشتی و شهید باهنر تصمیم گرفتند با دوستانشان به روستاهای اطراف یاسوج بروند، مناطقی که کسی رغبت نمی کند برای تبلیغ به آنجا برود. گروهی هیجده نفره را تشکیل داده و به مناطق گمنام سفر می کنند.

از طرفی این دو شهید بزرگوار جلسه می گیرند که لازم است صدای اسلام را به خارج از کشور برسانیم و لذا شهید باهنر به ژاپن و شهید بهشتی به هامبورگ سفر می کنند.

آری برای تربیت شدگان اسلام فرق نمی کند در کدام محل باشند؛ در میان عشایر یا شهرهای بزرگ و کوچک و یا حتّی کشورهای دیگر.

۳۸– ما منطق داریم

خاطرات (جلد دوم) » ما منطق داریم

فرزند شهید بهشتی تعریف می کرد که همراه پدرم از کنار قبرستانی در اروپا گذر می کردیم. ایشان فرمودند: توقّف کنیم و در قبرستان قدمی بزنیم. در حین قدم زدن به قبر مارکس رهبر مارکسیست های جهان رسیدیم. وقتی از قبر او گذشتیم یکی از همراهان گفت: قبر مارکس همان قبری است که سگی روی آن نشسته؟

پدرم تا این جمله را شنید با اینکه هیچ کس جز ما در قبرستان نبود، با چهره ای درهم کشیده فرمود: ما منطق داریم نباید توهین کنیم.

۳۹– تبلیغ با زبان بی زبانی

خاطرات (جلد دوم) » تبلیغ با زبان بی زبانی

در مراسم حج، یکی از برادران ترک زبان از روی سوزی که داشت می خواست حقّانیت جمهوری اسلامی را به شخص عرب زبانی حالی کند. قرآنی را بدست گرفته و به مرد عرب گفت: شاه قرآن، آنگاه اشاره کرد به زیر پایش، سپس گفت: امام خمینی، قرآن و اشاره به بالای سرش نمود و بالاخره با اشاره مطلب خود را فهماند. اگر کسی سوز دینی داشته باشد به هر قیمتی شده پیام خودش را می رساند.

۴۰– جشن حنابندان

خاطرات (جلد دوم) » جشن حنابندان

در آستانه عملیات کربلای ۵ شبی مرا برای سخنرانی به جمع رزمندگان بردند، دیدم همه دست ها رنگی است. گفتم: قضّیه چیست؟ گفتند: عملیات که نزدیک می شود بچه ها برنامه حنابندان دارند و به نوعی جشنی برای شهادت است!

از عشق این جوانان به شهادت، مات و مبهوت شدم!

۴۱– استقلال و خودکفایی

خاطرات (جلد دوم) » استقلال و خودکفایی

شهید هاشمی نژاد از استادش مرحوم آیت اللّه کوهستانی تعریف می کرد که در عمرم هرگز لباس غیر ایرانی نپوشیدم.

ص: ۱۰

گاندی رهبر هند می گوید: حتّی از نمکی که تحت سلطه انگلیسی هاست استفاده نمی کنم. او می گفت: من طرز تفکّرم را از امام حسین علیه السلام گرفته ام، چون او تکّه تکّه شد و بچه هایش را فدا کرد، ولی نگذاشت عزّت و استقلالش خدشه دار شود.

۴۲- عالم ربّانی

خاطرات (جلد دوم) » عالم ربّانی

خدا رحمت کند علامه میرحامد حسین را که حدود یکصد جلد کتاب نوشته، در عمرش یک سطر بدون وضو ننوشت، از مرکّب غیر مسلمان استفاده نمی کرد و هرگاه می خواست چیزی بنویسد، روبه قبله می نشست.

۴۳- چه دعایی

خاطرات (جلد دوم) » چه دعایی

یکی از دوستان می گفت: از خدا خواستم چهل مرتبه عمره قسمتم کند، وقتی برای چهلمین بار به سفر عمره رفتم گفتم: ای کاش گفته بودم روحیّه ای به من بده تا تسلیم تو باشم تا هر چه تو می خواهی دوست بدارم.

۴۴- رعایت عدالت

خاطرات (جلد دوم) » رعایت عدالت

مردی دو همسر داشت و میان آنان به عدالت رفتار می کرد. به قدری عادل بود که وقتی برای خرید چادر به بازار می رفت وبرای یکی شش متر می خرید چون قدش بلند بود و برای دیگری پنج متر می خرید، پول یک متر را به او می داد تا عدالت را دقیقاً رعایت کرده باشد.

۴۵- مخالفت جاهلانه

خاطرات (جلد دوم) » مخالفت جاهلانه

شهید مطهری می فرمود: موقعی که تازه یخچال آمده بود، گروهی استفاده از یخچال را غرب زدگی می دانستند، بعد از مدتّی نام تجمّل پرستی روی آن گذاشتند، دیری نگذاشت که آن را اشرافی گری نام نهادند، پس از چندی استفاده از یخچال جزء مستحبات و سپس واجبات زندگی شد.

۴۶- تبلیغ طبق سلیقه مردم

خاطرات (جلد دوم) » تبلیغ طبق سلیقه مردم

آقایی به یکی از دوستان مبلّغ نصیحت می کرد که امشب عدّه ای از کبوتربازان پای منبر شما هستند، طوری صحبت کن که از شما دل زده و ناراضی نشوند. مثلاً بگو آب و دانه دادن به حیوانات چقدر ثواب دارد، امام رضا چقدر کبوتر دارد، پرنده ها چقدر خوب هستند.

ص: ۱۱

ایشان در جواب گفت: اگر بنا بود عالمان دین طبق سلیقه مردم حرف بزنند که اثری از دین نمانده بود.

۴۷- تبدیل سینما به مهدیّه

خاطرات (جلد دوم) » تبدیل سینما به مهدیّه

در اوائل انقلاب روزی در حین سخنرانی مردی را دیدم که محکم بر سرش زد و شروع کرد به گریه کردن! پرسیدم چی شده؟ چرا اینطور می کنی؟ گفت: الآن یادم افتاد که زمان طاغوت چقدر جنایت کرده ام. من صاحب سینما بودم وجوانان انقلابی که به احترام شاه از جا بلند نمی شدند را شناسایی کرده به ساواک معرّفی می کردم.

او پس از توبه و پشیمانی سالن سینما را به مرکز تبلیغات اسلامی تبدیل کرد و آن را مهدیه نامید.

۴۸- ترسیدم بشمرم مغرور شوم

خاطرات (جلد دوم) » ترسیدم بشمرم مغرور شوم

با نوجوانی در جبهه مصاحبه کردند که کارش خنثی کردن مین بود. از او پرسیدند: تاکنون چند مین خنثی کرده ای؟ گفت نشمردم، ترسیدم بشمارم غرور مرا بگیرد.

۴۹- آرزوی شهید مدنی

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی شهید مدنی

خدا رحمت کند شهید محراب آیت اللّه مدنی را، افتخار داشتم در سفری که کاروانی پیاده از نجف به کربلا می رفت در خدمت ایشان باشم. کفش ها را از پا بیرون آورده با پای برهنه می آمد و می فرمود: می خواهم پاهایم در راه کربلا آسیب ببیند. ایشان می فرمود: سه آرزو داشته ام که به دو آرزو رسیده ام، امّا نمی دانم به آرزوی سوّم هم خواهم رسید یا نه. گفتم آرزوی سوّم شما چیست؟ فرمود: از خدا خواسته ام که

شهید شوم.

۵۰- پهلوانی جوانمرد

خاطرات (جلد دوم) » پهلوانی جوانمرد

اواخر حکومت شاه بود. عدّه ای از کارمندان را از روی اکراه در یک راهپیمایی بنام پشتیبانی از قانون اساسی سازمان دادند، در میان آنان پهلوانی ورزیده بود که احساس کرد می تواند در بهم زدن راهپیمایی نقشی داشته باشد. او گرچه انقلابی نبود امّا اعتقاد مذهبی داشت.

کم کم بر اجتماع مردم افزوده می شد، محل اجتماع سالن اجتماع سالن استادیوم شیرودی بود، سکوت همه جا را فرا گرفته بود که ناگهان فریاد بلندی از حلقوم این پهلوان بیرون جهید که بر علی و آل علی صلوات، مردم صلوات فرستادند. جَو شکسته شد و صلوات اوّل صلوات های بعدی را به همراه داشت. کار به جایی رسید که رژیم از راه اندازی آن راهپیمایی منصرف شد.

ص: ۱۲

انقلاب به پیروزی رسید و چند سال بعد از انقلاب این پهلوان از دنیا رفت، یکی از دوستان خواب او را دید و از او پرسید که در عالم قبر چه خبر؟ در جواب گفت: همان صلوات مرا نجات داد.

۵۱- رابطه مادر و فرزند

خاطرات (جلد دوم) » رابطه مادر و فرزند

پدر و مادر شهیدی آمدند سر قبر فرزندشان، پدر شهید دسته گلی را آماده می کرد تا روی قبر فرزندش بگذارد، ناگهان مادر شهید فریاد زد چکار می کنی؟ پایت را روی سینه فرزندم گذاشتی!

۵۲- هجرت مقدّس

خاطرات (جلد دوم) » هجرت مقدّس

تاریخ یکی از علمای همدان در هفتصد سال پیش را می خواندم، بسیار بر خود تأسف خوردم. مرحوم آیت اللّه سید علی همدانی هفتصد سال قبل به هندوستان سفر کرد و اوج فقر و بت پرستی مردم را دید.

در بازگشت از سفر دو نفر از طلاب را به هند فرستاد و به آنها گفت: مرتّب مشاهدات خود را از وضع جامعه هند برای من بنویسید. کار دیگری نیز انجام داد و آن این بود که هفتصد نفر نیرو آماده کرد که انواع حرفه ها و تخصّص ها در آنها جمع بود: آهنگر، نجّار، خطاط، موسیقی دان، معمار، قالیباف و... مدّتی با این هفتصد نفر کار کرد، آنگاه با این لشگر هفتصد نفری وارد هند شد.

این گروه به محض ورود مشغول کار شدند، امتیاز اوّل این گروه این بود که چون هنر داشتند بار بر مردم نبودند، امتیاز دوّم این بود که مجّانی هنرشان را به هندی ها آموختند. دیری نگذشت که هزاران نفر از مردم هند به اسلام گرویدند. هندی ها به موسیقی خیلی علاقه داشتند، موسیقی دان های مسلمان موسیقی آنان را نیز با محتوای سازنده جهت دادند، زبان فارسی و عربی رایج شد و خلاصه اینکه این عالم همدانی

تحوّلی در جامعه هند به پا کرد.

۵۳- آرزوی بندگی خدا

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی بندگی خدا

در شهر مکه خلبانی را دیدم که در عملیات های مختلفی شرکت کرده بود. از او پرسیدم: از خدا چه خواستی؟ گفت: از خدا خواستم که بنده او باشم، محبوب او باشم.

۵۴- جلد قرآن یا ضریح پیامبر

تنها امام جماعت شیعه که مسجدالحرام به خود دیده، مرحوم سید شرف الدین صاحب کتاب شریف «المراجعات» است.

وقتی به مکه سفر کرد، پادشاه حجاز مجلسی را ترتیب داد و از علمای اهل تسنن برای مباحثه با ایشان دعوت نمود.

هنگامی که سید وارد مجلس شد، قرآنی را به شاه هدیه داد، شاه قرآن را گرفت و بوسید.

سید به او گفت: تو مشرکی! شاه پرسید چرا؟ سید گفت: برای اینکه شما جلد قرآن را که از چرم و پوست گاو است بوسیدی، پس شما گاوپرستی! شاه گفت: منظور من محتوای قرآن بود و قصد دیگری نداشتم. سید فرمود: پس چرا ما را به خاطر بوسیدن ضریح پیامبر مشرک می دانید؟

۵۵– آرامش قبل از عملیات

خاطرات (جلد دوم) » آرامش قبل از عملیات

یکی از زیبایی های جنگ آرامشی بود که رزمندگان در شب عملیات داشتند. چند ساعت قبل از عملیات گویا برای حجله عروس آماده می شوند وبه ریش کل دنیا می خندیدند، نقل و نبات تقسیم می کردند و شوخی می کردند.

آری این آرامش در هیچ یک از دانشکده های روانشناسی پیدا نمی شود.

۵۶– مکافات عمل

خاطرات (جلد دوم) » مکافات عمل

زمخشری یکی از ادبای عرب است. از او پرسیدند: چطور شد که پاهایت قطع شد؟

گفت: بچه بودم گنجشکی را گرفته و پاهایش را قطع کردم. مادرم دلش سوخت و نفرینم کرد و گفت: خدا پاهایت را قطع کند!

۵۷– امّت عاشق

خاطرات (جلد دوم) » امّت عاشق

فردی آمده بود جماران و اصرار داشت که با حضرت امام ملاقات کند. به او گفتند: باید وقت قبلی داشته باشی، برنامه های امام حساب شده است. گفت: من نمی دانستم حالا آمده ام، اجازه بدهید امام را ببینم. هر چه اصرار کرد گفتند نمی شود، پرسید: منزل امام کدام است؟ منزل امام را به او نشان دادند، رو کرد به سمت منزل امام و گفت: السلام علیك یابن رسول اللّٰه و رفت.

یکی از عزیزان دفتر حضرت امام می گفت: چنان این سلام در ما تأثیر گذاشت که تا مدّتی گیج بودیم.

۵۸– اثر ورزش

خاطرات (جلد دوم) » اثر ورزش

عدّه ای از ورزشکاران به ملاقات حضرت امام آمدند، امام فرمودند: جوانان ورزشکار، آلودگی کمتری دارند.

ص: ۱۴

۵۹- امام در ترکیه

خاطرات (جلد دوم) » امام در ترکیه

زمانی که امام خمینی قدس سره در ترکیه تبعید بودند، ماموران اطلاعاتی ترکیه برای اینکه امام را بترسانند، ایشان را به منطقه ای بردند و گفتند: چهل نفر از علمای ترکیه علیه حکومت سخنی گفتند واعدام شدند واینجا به خاک سپرده شدند.

حضرت امام فرمود: عجب!! ای کاش در ایران هم چهل نفر از علما شهید می شدند تا ما از علمای ترکیه عقب نمانیم.

۶۰- خزانه بی انتها

خاطرات (جلد دوم) » خزانه بی انتها

به خانه پدر دو شهید در همدان رفتم، ایشان نقل می کردند که روز عیدی به منزل آخوند ملاعلی همدانی رفتیم. مردم به زیارت آقا می آمدند، نوبت به فقرا که می رسید آقا از زیر تشک پولی برمی داشت وبه آنها می داد. گفتیم: به یقین آقا پول زیادی زیر تشک ذخیره کرده است.

از قضا آقا برای کاری از اتاق بیرون رفت، ما شیطنت کردیم و تشک را برداشتیم تا ببینیم چقدر پول هست، دیدیم هیچ نیست! گفتیم: لابد تمام شده است.

آقا برگشت و سرجای خود مستقر شد و فقیری وارد شد، دیدم آقا دست کرد زیر تشک و به او پولی داد، فقیر بعدی آمد باز هم آقا از زیر تشک به او پولی داد!

فهمیدیم قصّه از جای دیگری آب می خورد.

۶۱- راضیم به رضای او

خاطرات (جلد دوم) » راضیم به رضای او

جمعی از خلبانان به خانه خلبانی رفته و به همسرش گفتند: متأسفانه شوهر شما از مأموریت برنگشته، حالا نمی دانیم اسیر شده یا شهید.

همسر خلبان گفته بود: راضیم به رضای حقّ، اگر عمر داشته باشد هر کجا باشد خدا حفظش می کند و اگر عمرش سر آمده باشد، در آسمان باشد یا زمین، خداوند جانش را می گیرد.

خلبانان که با دلهره و نگرانی و برای دلداری بدانجا رفته بودند، از برخورد این زن قهرمان، خود روحیه گرفتند.

۶۲- دقّت خارجی ها

پیرمرد ساعت سازی در قم می گفت: به فلان کارخانه ساعت سازی در یکی از کشورهای غربی نامه نوشتم که در ساختن ساعت اگر این دقّت را بکنید زیبایی و دوام ساعت شما بیشتر خواهد شد.

الآن نزدیک چهل سال است که از آن تاریخ می گذرد و هر سال وقتی تاریخ ارسال آن نامه می رسد، تقدیرنامه ای از آن کارخانه برای من می رسد.

ص: ۱۵

۶۳– اعزام نماینده

خاطرات (جلد دوم) » اعزام نماینده

یکی از دوستان می گفت: به محلی رفتم تا دعای کمیل بخوانم، به جاهای مختلف اعلام کردم که امشب دعای کمیل است. گروهی پیغام فرستادند که ما خود نمی توانیم در مراسم شرکت کنیم، امّا نماینده خود را می فرستیم. گفتم: مناجات با خداست، نه آئین نامه اداری. دعای کمیل که نماینده بردار نیست.

۶۴– دروغگوی نابغه

خاطرات (جلد دوم) » دروغگوی نابغه

در زمان طاغوت نیمه شب دزدی وارد حرم حضرت معصومه علیها السلام شده و ضریح را شکسته بود و پولها را در یک گونی ریخته و فرار کرده بود، امّا در یکی از خیابان های قم دستگیر شد. از او پرسیدند با چه جرأتی و چرا اینکار را کردی؟ گفت: من امام رضاعلیه السلام را در خواب دیدم، فرمود: اطراف حرم مرا می خواهند توسعه بدهند و پول کم است، امّا خواهرم معصومه علیها السلام پول زیادی دارد. تو به عنوان نماینده

من برو و از آنجا هزینه کن!!

گفتم: اللّه اکبر! عجب دروغگوی نابغه ای است!

۶۵– زمینه ساز تشیّع ایرانی ها

خاطرات (جلد دوم) » زمینه ساز تشیّع ایرانی ها

عشق و علاقه ما به اهل بیت، به خاطر ساعتی مباحثه علاّمه حلّی است. علاّمه حلّی با خدابنده مباحثه کرد و در پایان سلطان محمّد خدابنده گفت: حالا فهمیدم که راه تشیّع حق است و زمینه گرایش مردم ایران را به تشیّع به وجود آورد.

۶۶– آرزوی برپائی نماز جمعه

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی برپائی نماز جمعه

پس از شهادت مرحوم مطهری از جیب لباسش یادداشتی بیرون آوردند که در آن برای یادآوری خود نوشته بود: هنگامی که خدمت امام رسیدم مسئله نماز جمعه را مطرح کنم تا این مراسم عبادی سیاسی اجتماعی آغاز شود.

آری نماز جمعه از آرزوهای مطهری بود، آن مرد بزرگ در ثواب نمازهای جمعه شریک است.

۶۷– تربت حسینی

عـالمی بزرگوار را سـراغ دارم که مهر نمـازش را در عمّامه خود جا می داد، چون احساس می کرد اگر تربت امام حسـین علیه السلام در جیب لباسش باشد ممکن است توهین باشد.

خاک کربلا جایش روی سر انسان است، چون امام حسین روی این خاک پرپر شد.

ص: ۱۶

۶۸– اطاعت از ولیّ امر

خاطرات (جلد دوم) » اطاعت از ولیّ امر

شهید محراب آیت اللّه صدوقی از جبهه برگشته بود، بسیار خسته و مریض حال وارد منزل پسرش در تهران شد و گفت: تصمیم دارم ۱۵ روز استراحت کنم.

فردای آن روز در جماران خدمت امام قدس سره رسید، امام پرسید: شما کی به یزد برمی گردید؟ ایشان گفت: امروز، فردا.

در حیاط منزل، فرزندش گفت: پدرجان! شما گفتید ۱۵ روز می مانم! فرمود: بنا داشتم ۱۵ روز بمانم، امّا از سؤال امام فهمیدم که می گوید برگرد یزد، لذا اطاعت از ولیّ امر می کنم.

۶۹– نظارت معنوی امام

خاطرات (جلد دوم) » نظارت معنوی امام

رادیو با یکی از آزادگان مصاحبه می کرد، از او پرسید: شما کی فهمیدی که آزاد می شوی؟ گفت: چند ماه قبل.

مجری پرسید: چند ماه قبل که خبری نبود؟!

گفت: چند ماه قبل حضرت امام را در خواب دیدم و از ایشان پرسیدم ما کی آزاد می شویم؟ امام فرمود: روز شهادت شهید رجائی و باهنر شما در یزد خواهی بود. بعد از بیدار شدن از خواب فهمیدم که روح حضرت امام به مسائل جامعه اسلامی توجّه دارد و شروع کردم به روز شماری و منتظر ۸ شهریور بودم.

۷۰– مسئولان زجر کشیده

خاطرات (جلد دوم) » مسئولان زجر کشیده

در خدمت مقام معظم رهبری در دوران ریاست جمهوری ایشان، وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم. رهبر آن کشور گفت: من هفت سال زندان بوده ام و حق دارم رئیس جمهور کشورم باشم.

در جمع هیئت همراه، یکی از روحانیون دوازده سال سابقه زندان داشت، آقا در پاسخ رئیس جمهور فرمود: این آقا که می بینید در رژیم طاغوت ۱۲ سال زندان بوده است و توقّع هیچ پست و ریاستی ندارد.

۷۱– تقسیم امکانات

خاطرات (جلد دوم) » تقسیم امکانات

خدا رحمت کند شهید رجائی را. در زمان ریاست جمهوری خود گفته بود: من می خواهم وزرای من کوچک ترین اتاقهای وزارتخانه را داشته باشند. یعنی اتاقها براساس نیاز تقسیم شود، نه بر اساس پُست و مقام.

ص: ۱۷

۷۲– عالم با عمل

خاطرات (جلد دوم) » عالم با عمل

به مرحوم شیخ عباس قمی گفتند: این همه دعا که در کتاب مفاتیح آورده ای خودت خوانده ای؟ گفت: هر دعایی که آورده ام لااقل یکبار خوانده ام تا از کسانی نباشم که امر می کنند، امّا عمل نمی کنند.

۷۳– حسّاسیت در مقابل گناه

خاطرات (جلد دوم) » حسّاسیت در مقابل گناه

شخصی در منزل حضرت امام خمینی قدس سره جمله ای علیه یکی از مراجع گفت. همین که امام شنید، آنقدر عصبانی شد که درس را تعطیل کرد وفرمود: در خانه من گناه شد.

۷۴– اثر محبّت به بچه ها

خاطرات (جلد دوم) » اثر محبّت به بچه ها

در کاشان پیرمردی بود که فرزندی نداشت، ولی همیشه مقداری شکلات در جیبش می گذاشت و به بچه ها می داد. الآن سالهاست که از دنیا رفته است و بچه هایی که از دست او شکلات گرفته اند، هر شب جمعه شیرینی و شکلات می خرند و برای او خیرات می کنند.

۷۵– خیانت مایه بی ارزش شدن

خاطرات (جلد دوم) » خیانت مایه بی ارزش شدن

از مرحوم سید مرتضی پرسیدند: چرا برای سرقت یک چهارم مثقال طلا، چهار انگشت را قطع می کنند؟ فرمود: دست وقتی ارزش دارد که خائن نباشد، دستی که خائن شد باید فدای یک مثقال طلا شود. تا خیانت نکرده ای چهار انگشت تو ۴۰۰ مثقال طلا ارزش دارد. لذا دیه انگشتان ۴۰۰ مثقال طلاست. امّا همین که خیانت کرد، ۴۰۰ مثقال فدای یک چهارم مثقال می شود.

۷۶– کمک به همسایه

خاطرات (جلد دوم) » کمک به همسایه

سید بحرالعلوم قدس سره یکی از مراجع نجف، شبی خادم خود را به منزل آیت اللّه سید جواد عاملی فرستاد که زود تشریف بیاورید. بلافاصله آیت اللّه خودش را به خانه سید رساند. سیّد فرمود: هیچ می دانید که همسایه شما هفت روز است چیزی ندارد بخورد و از کاسب محل نسیه می گیرد. امشب بقّال به او خرمای نسیه نداده و او با دست خالی و روی شرمسار به خانه

بر گشته است؟

آیه اللّه گفت: خبر نداشـتم! سـید فرمود: اگر خبر داشتی و بی اعتنـا بودی که می گفتم کافر شـده ای، من ناراحتم که چرا خبر نـداشتی، بعـد فرمود: این غـذا را خـادم من می آورد تـا پشت درب منزل آن فقیر، آنگـاه شـما غـذا را به خانه او ببر و بگو می خواهیم امشب با هم شام بخوریم.

ص: ۱۸

مرد فقیر پس از دریافت غذا گفت: احدی از ماجرای من خبر نداشت شما چطور خبردار شدید که ما چیزی برای خوردن نداریم.

۷۷- تغافل مرجع

خاطرات (جلد دوم) » تغافل مرجع

مرجع تقلید آیهاللّه سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حسّاس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصدتومان برای خرج زایمان همسرش به او می داد.

مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچه ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجّه ندارد، دوستانش گفتند: آقا توجّه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند. الاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود: قدر

خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده است!!

۷۸- حفظ آبرو

خاطرات (جلد دوم) » حفظ آبرو

مرجع تقلید شیعه حضرت آیه اللّه سید ابوالحسن اصفهانی نماینده ای را به یکی از شهرها اعزام کرد. پس از مدّتی مرتّب شکایاتی از او می رسید. عدّه ای از مردم خدمت آقا رسیده و از عملکرد بد نماینده سخن گفتند. آقا فرمود: می دانم. گفتند: اگر می دانید پس چرا او را عوض نمی کنید؟ فرمود: این آقا قبل از اینکه نماینده من بشود یک کیلو آبرو داشت، پس از حکم من آبرویش ده کیلو شد، حالا باید من به گونه ای

اورا عوض کنم که آبروی خودش حفظ شود.

۷۹- تمام کردن واجبات

خاطرات (جلد دوم) » تمام کردن واجبات

در یکی از کوچه های کاشان دو تا خانم به هم رسیدند، یکی از آنها به دیگری گفت: من تمام واجبات دخترم را درست کرده ام. عالمی از آنجا می گذشت پیش خود گفت: من که این همه درس دین خوانده ام نتواسته ام تاکنون واجباتم را درست کنم، این خانم چگونه موفّق شده است؟ در این هنگام شنید آن زن به دیگری می گوید: براش لحاف دوخته ام، سرویس چینی خریده ام و.... مرد عالم گفت: حالا فهمیدم منظور از واجبات چیست؟

۸۰- فقر عیب نیست

خاطرات (جلد دوم) » فقر عیب نیست

علامه مجلسی علیها السلام دختری داشت به نام آمنه و شاگرد خوش استعداد فقیری داشت به نام ملا صالح مازندرانی. ملا صالح بقدری فقیر بود که در پرتو نور چراغ مستراح مدرسه درس می خواند.

روزی علامه به دخترش گفت: آیا مایل هستی با طلبه فقیری ازدواج کنی؟ دختر که خود دانشمندی فرزانه بود گفت: فقر عیب نیست.

سرانجام ازدواج صورت گرفت. ملاصالح می گوید: گاهی در مسائل فقهی در می ماندم، از همسرم آمنه کمک می گرفتم و او حل می کرد.

۸۱- نباید دروغ بنویسیم

خاطرات (جلد دوم) » نباید دروغ بنویسیم

مادرِ یکی از مسئولین فوت کرده بود. دفتر یکی از علما تسلیت نامه ای تنظیم کرده و نوشتند: بسیار متأسّفیم. وقتی جهت امضا خدمت آقا بردند فرمود: کلمه بسیار را حذف کنید، دروغ است. بعد فرمود: کلمه متأسّفم را نیز حذف کنید. همین اندازه طلب مغفرت کنید کافی است. ما نباید دروغ بنویسیم.

۸۲- کرامت علامه امینی

خاطرات (جلد دوم) » کرامت علامه امینی

مرحوم علامه امینی می گوید: وارد جلسه ای در شهر بغداد شدم که دانشمندان بزرگ اهل سنت شرکت داشتند، وقتی وارد شدم هیچ کس به من اعتنا نکرد و من نزدیک در و کنار کفش کن نشستم.

پسری وارد شد تا به من رسید گفت: «هذا هو» این همان است. نگران شدم نکند توطئه ای باشد. پرسیدم قصه چیست؟

گفتند: نگران نباشید! مادر این بچه مبتلا به بیماری حمله و غش بوده، عالمی برایش دعا نوشته و خوب شده است حالا دعا گم شده و مادر دوباره به حال بیماری برگشته است، پسربچه تا شما را دید فکر کرد شما همان عالم دعانویس هستید؛ چون عمّامه شما شکل عمّامه اوست. حالا ممکن است شما دعایی بنویسید.

علامه می فرماید: من در تفسیر و تاریخ و... وارد بودم، امّا در عمرم دعا ننوشته بودم. کاغذ خواستم و آیه ای از قرآن را در آن نوشتم، همین که دعا را بردند، عبایم را جلوی چشمانم انداختم و از همان مجلس بغداد، به نجف سلامی دادم: «السلام علیک یا اباالحسن یا امیرالمؤمنین» و بعد گفتم: آقا یک حواله دادم آبروی ما را حفظ کن.

لحظاتی بعد پسربچه به وسط سالن پرید و گفت: مادرم خوب شد! مادرم خوب شد! قصه که به اینجا رسید مرا با سلام واحترام در بالای مجلس نشاندند.

ص: ۲۰

۸۳- سفارش نواب صفوی

خاطرات (جلد دوم) » سفارش نواب صفوی

یکی از خصائص شهید بزرگوار سید مجتبی نواب صفوی این بود که به هنگام نماز هرکجا بود اذان می گفت و به یاران و طرفدارانش هم سفارش کرده بود وقت نماز هرکجا بودید با صدای بلند اذان بگوئید.

۸۴- جمعه تعطیل نیست!

خاطرات (جلد دوم) » جمعه تعطیل نیست!

شخصی وارد شهری شد، روز شنبه بود و بازارها باز. گفت: الحمدللّه در این شهر یهودی نیست. فردای آن روز، یعنی یکشنبه به بازار آمد، دید بازار باز است. گفت: الحمدللّه، در این شهر مسیحی هم نیست.

روز جمعه شد، دید مغازه ها باز است! گفت: گویا مردم اینجا هیچ دینی ندارند!

۸۵- راز غیبت استاد

خاطرات (جلد دوم) » راز غیبت استاد

استادم آیت اللّه رضوانی می فرمود: نزد آیت اللّه فکور درس می خواندم. چند روزی که از درس گذشت استاد نیامد. به خانه اش رفتیم و علّت غیبت ایشان را جویا شدیم.

گفت: راستش را بخواهید ترسیدم درسم را نپسندید و برای شما قابل استفاده نباشد، لذا دو سه روز غیبت کردم تا اگر علاقمند نیستید راحت به درس نیائید.

۸۶- کمک پدر یا لطف مولی

خاطرات (جلد دوم) » کمک پدر یا لطف مولی

یکی از طلبه های ایرانی که در نجف درس می خواند، وضع معیشتی سختی پیدا کرده بود، به حرم امیرالمومنین علیه السلام مشرف شد و گفت: یاعلی! دستم به دامانت، تو آن امام مهربانی هستی که به فقرا سر می زدی، منهم در آتش فقر می سوزم، آقایی بفرما، لطفی کن تا همین لحظاتی که در حرم هستم یک نفر صدتومانی به من بدهد!

دقایقی نگذشته بود که تازه واردی از ایران او را دید و سلام و علیک کردند. پرسید از ایران چه خبر؟ زائر گفت: روز آخری که می آمدم پدرت مرا دید و صدتومان برایت فرستاده است.

طلبه ایرانی صدتومان را گرفت و به کنار ضریح آمد و عرض کرد: یاعلی! این صدتومان از پدرم می باشد، منتظر صدتومانِ

شما هستم.

وقتی به منزل رسید متوجّه شد صدتومانی نیست، به سمت حرم دوید دید حرم بسته است. فردای آن روز به کفشداری ها و مغازه ها اعلام کرد، ولی خبری از صدتومان نشد.

ص: ۲۱

ماجرا را برای استادش تعریف کرد استاد گفت: تو به مولایت توهین کرده ای. گرچه صدتومان را پدرت فرستاده بود، ولی هزار شرط لازم داشت تا او در همان ساعت تو را پیدا کند و به دستت بسپارد. وضو بگیر و برای عذرخواهی به حرم برو.

طلبه به حرم آمد و عذرخواهی کرد. در همان حال زن عربی جلو آمد و گفت: من چند شب پیش به حرم می آمدم که مبلغی پول پیدا کرده ام، طلبه نشانی پول خود را که داد، زن پول را به او داد. پس از دریافت پول در حالی که از مولاـ تشکّر می کرد، از حرم خارج شد.

۸۷- انتخاب رشته

خاطرات (جلد دوم) » انتخاب رشته

پدر داروین پزشک بود و به داروین گفت: دوست دارم تو نیز پزشک شوی. او هم دنبال پزشکی رفت، ولی شکست خورد و از طرف خانواده اش مورد سرزنش قرار گرفت. این دفعه به پیشنهاد خانواده اش تصمیم گرفت روحانی کلیسا شود، بازهم شکست خورد و دوباره سرزنش شد. بعد از دو مرتبه شکست به سراغ رشته علوم طبیعی رفت و صاحب نظریه ای مشهور شد.

آری بسیارند کسانی که در رشته ای شکست می خورند، ولی اگر تغییر شغل، حرفه و رشته علمی بدهند موفّق می شوند.

۸۸- الهام پزشک از دستفروش

خاطرات (جلد دوم) » الهام پزشک از دستفروش

پزشکی در حالی که برای استفاده از تلفن عمومی دنبال ۲ ریالی می گشت، از دستفروشی که ظرفی از دو ریالی جلویش بود، دو ریالی گرفت. وقتی خواست به او پول بدهد دستفروش امتناع کرد و از او نگرفت. پزشک گفت: پس انگیزه ات از اینکار چیست؟

دستفروش گفت: من برنامه ای بین خودم و خدا دارم که هر روز صبح مبلغی می دهم و برای عابرین دو ریالی می گیرم تا ذخیره آخرتم باشد.

پزشک از این خصلت خوشش آمد و خواست برای تشویق پول خوبی به او بدهد، امّا او قبول نکرد. دستفروش پرسید شما چکاره هستید؟ گفت: پزشک هستم. گفت: توهم اگر می خواهی کاری انجام بدهی، هفته ای یک روز به خاطر خدا مردم را رایگان ویزیت کن.

پزشک تابلویی نصب کرد که شب های جمعه ویزیت بیماران مجانی است.

۸۹- عاقبت خسیس

خاطرات (جلد دوم) » عاقبت خسیس

تاجری تهرانی منشی متدینی داشت. ساعت های آخر عمر تاجر رسیده بود. منشی از روی دلسوزی حضرت آیت اللّه العظمی خوانساری را بر بالین تاجر آورد تا بلکه نفسش اثر کند و خوش عاقبت بمیرد.

ص: ۲۲

آیت اللّه خوانساری هرچه پیرمرد را موعظه کرد و فرمود: در آستانه مرگ هستی این همه سرمایه داری، این همه فقیر و محروم چشم انتظارند، کاری برای خودت بکن. تاجر گفت: آقا هرکاری می کنم نمی توانم ازپول دل بکنم.

آیت اللّه خوانساری هنوز از منزل آن شخص بیرون نرفته بود که تاجر مُرد.

۹۰– نابینای روشندل

خاطرات (جلد دوم) » نابینای روشندل

یکی از شاگران شهید قدوسی از ایشان نقل می کرد که نابینایی را دیدم که وقتی نوشته ای به دستش می دادی، دستش که به آیات قرآن می خورد می گفت: این آیه قرآن است. از او پرسیدند: از کجا می فهمی؟ گفت: خداوند نوری به من مرحمت فرموده که آیات نورانی قرآن را در میان هزاران کلمه پیدا می کنم.

۹۱– ارزش سوادآموزی

خاطرات (جلد دوم) » ارزش سوادآموزی

با مادری که در کلاس نهضت سوادآموزی شرکت کرده بود مصاحبه کردند که علّت آمدن شما به کلاس چه بود؟ گفت: پسرم از جبهه نامه نوشته که من در جبهه ها صدامیان را بیرون می کنم، تو هم در شهر دیو جهل و بی سوادی را بیرون کن.

زبان حال او این بود که من اسلحه دست می گیرم، شما هم قلم بدست بگیرید. من جبهه می روم، شما سرکلاس بروید. من دشمن امروز را بیرون می کنم، شما جهل را که دشمن قدیمی است بیرون کنید.

۹۲– استفاده از فرصت

خاطرات (جلد دوم) » استفاده از فرصت

عالمی را برای نماز میت دعوت کرده بودند. پرسید: میت زن است یا مرد؟ گفتند: مرد. دستور داد بندهای کفن را باز کردند، آنگاه رو کرد به بستگان و آشنایان و گفت:

خوب نگاه کنید! چشم های او نمی بیند، شما که چشمتان می بیند خیانت نکنید. ببینید زبانش بسته است، شما که می توانید حرف بزنید ناحق نگوئید.

گوشهای او نمی شنود، شما که می توانید بشنوید صدای حرام گوش نکنید.

آری آن چند لحظه موعظه، از ساعت ها پند روی منبر اثرش بیشتر بود.

۹۳– رزمنده عارف

خاطرات (جلد دوم) » رزمنده عارف

جوانی از جبهه در نامه اش نوشته بود:

ص: ۲۳

پدر عزیزم! گفته بودی ۵۰ هزار تومان برای داماد شـدن من کنار گذاشـته ای، تو می دانی که داماد شـدن من به خاطر رضای خـدا بود. اکنون که به جبهه آمـده ام بـاز به دنبال رضای خـدا هسـتم، چنانچه شـهید شـدم آن پنجاه هزار تومان را خرج داماد شدن یک جوان مستضعف کنید.

۹۴- هدیه یتیم به جبهه

خاطرات (جلد دوم) » هدیه یتیم به جبهه

در ایّام جنگ، نامه ای از دختری ۹ ساله خطاب به رزمندگان به دستم رسید که مضمونش چنین بود:

بـا سـلام به امام زمان علیه السـلام و رهبر کبیر انقلاب، اسم من زهرا است، این هـدیه را که مقـداری نان خشک و بادام اسـت برای شـما می فرسـتم، پـدرم می خواست به جبهه بیاید ولی تصادف کرد و جان سپرد. من ۹ سال دارم، نصف روز به مدرسـه می روم و نصف روز قالیبافی می کنم. من و مادرم روزه می گیریم تا خرجی خود را تهیه کنیم.

ما پنج نفر هستیم که همگی کار می کنیم، من ۹۲ روز کار کرده ام تا توانستم برای شما رزمندگان نان و بادام بفرستم. از خدا می خواهم که این هدیه را از یک یتیم قبول کند، سلام مرا به کربلا برسانید.

۹۵- ایثار یک مبلّغ

خاطرات (جلد دوم) » ایثار یک مبلّغ

طلبه ای می گفت: به روستایی رفتم که آب آشامیدنی نداشتند و هر روز زن و مرد با الاغ و قاطر به چند کیلومتری می رفتند تا از چشـمه ای آب بردارند. من این صـحنه را که دیدم خیلی دلم سوخت، به قم آمده خانه مسکونی خود را فروختم و پولش را خرج لوله کشی فاصله چشمه تا روستا کردم. خانه را فروختم اما یک روستا دارای آب شد. ایشان تا پایان عمر خانه نداشت.

بعد از مرگش من این داستان را در تلویزیون تعریف کردم، یکی از بینندگان داوطلب شد که برای فرزندانش خانه ای بخرد.

۹۶- کیفر بی ادبی

خاطرات (جلد دوم) » کیفر بی ادبی

ایام سوگواری حضرت رضاعلیه السلام بود. چند جوان برای عیاشی به طرف دشت و صحرا حرکت کردند.

یکی از آنـان گفـت: امروز روز شـهادت امـام رضـاعلیه السـلام اسـت، بیائیـد حریـم نگهـداریم. دو نفر از جوانهـا بـا جسـارت وبددهنی بدنبال بدمستی رفتند.

همین که مشـغول تفریـح و عیّاشـی شدند، صاعقه ای آمد و آن دو را سوزاند و بقیه مریض شدند و تنها جوان اوّلی جان سالم

بدر برد.

ص: ۲۴

۹۷– استدلال عوام

خاطرات (جلد دوم) » استدلال عوام

ماه محرم بود. هیئت حضرت ابوالفضل در حسینیه مشغول عزاداری بودند. جمعیّت زیاد اما فرش کم، رئیس هیئت به امام جماعت گفت: حاج آقا نمی شود فرشهای مسجد را به حسینیه برد؟

آقا گفت: این فرشها وقف مسجد است و چیزی که وقف است نمی شود در جای دیگر استفاده کرد. رئیس هیئت گفت: برو آشیخ، ابوالفضل دو دستش را برای خدا داد، خدا دوتا زیلویش را برای ابوالفضل نمی دهد؟!

۹۸– کیسه کِش، نه نماز شب خوان

خاطرات (جلد دوم) » کیسه کِش، نه نماز شب خوان

یکی از علمای اصفهان به حمام رفت. حمامی خواست خدمتی کرده باشد، یک نفر را که نماز شب می خواند آورد و به آقا گفت: این مرد نماز شبش ترک نمی شود. آقا گفت: من نماز شب خوان نخواستم، کیسه کش خواستم.

آری، افرادی در عبادت خوش عبادتند، ولی در کار رسمی خود ناتوانند.

۹۹– در محضر خدا با کُت پاره

خاطرات (جلد دوم) » در محضر خدا با کُت پاره

یکی از دوستان می گفت: با یک کت پاره نماز می خواندم. یک مرتبه زنگ منزل به صدا درآمد، تا فهمیدم مهمان کیست، نماز را با سرعت تمام کرده کُت را عوض کردم و با کت تمیز و قشنگ به استقبال مهمان رفتم. ناگهان خودم را سرزنش کردم و گفتم: ای وای بر من! در محضر خدا با کت پاره؛ نزد مردم با لباس نظیف و قشنگ!

از این رفتارم خیلی خجالت کشیدم.

۱۰۰– شرافت آزادی

خاطرات (جلد دوم) » شرافت آزادی

مرحوم آیت اللّه طالقانی می فرمود: اگر گربه ای را در قفس بیندازند و هر روز تکه گوشتی به او بدهند، باز می آید پشت پنجره و میومیو می کند. یعنی می خواهم بیایم بیرون. هرچه به او گوشت بدهند باز میومیو می کند.

اگر به او بگویند: بیرون بیایی از گوشت خبری نیست، در محاصره اقتصادی می افتی. باید توی کوچه ها کاغذ بخوری، چیزی گیرت نمی آید. باز می گوید میو میو. یعنی آزادی. همراه با گرسنگی، شرافت دارد به قفس همراه با گوشت.

۱۰۱– به نام خدا یا به نام شاه

خاطرات (جلد دوم) » به نام خدا یا به نام شاه

در زمان طاغوت روزی مرحوم راشد در دوران نمایندگیش در مجلس، پیش از سخنرانی گفته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عدّه ای از وکلاـ بلند شده و اعتراض کردند که مگر اینجا مجلس روضه است که بسم اللّه می گویی، بگو به نام نامی شاهنشاه...!

۱۰۲– حمایت از حیوانات نه انسان ها

خاطرات (جلد دوم) » حمایت از حیوانات نه انسان ها

شخصی می گفت: من گماشته خاندان سلطنتی بودم. یک بار سگ دربار مریض شد. پس از عکسبرداری معلوم شد که دریچه قلبش گشاد شده است. با هواپیما سگ را برای درمان به آلمان بردند و خانواده سلطنتی همه متأثّر بودند. در حالی که در همان موقع خواهر من کلیه هایش از کار افتاده بود و من التماس می کردم و کمک می طلبیدم و چون امکان بردن به خارج نبود، خواهرم مُرد.

۱۰۳– صرفه جویی در موشک

خاطرات (جلد دوم) » صرفه جویی در موشک

خدا رحمت کند شهید قهرمان شیرودی را. موقع حمله به تانک های دشمن خیلی نزدیک آنان می شد، به او گفتند: ممکن است خودت مورد هدف قرار بگیری! گفت: در محاصره اقتصادی هستیم و موشک کم داریم، پس باید سعی کنیم موشک را به هدف بزنیم، می ترسم از دور بزنم به هدف نخورد.

۱۰۴– پنج دقیقه ها

خاطرات (جلد دوم) » پنج دقیقه ها

دانشمندی کتابی نوشته است به نام «پنج دقیقه های قبل از غذا». دلیلش این بود که وقتی می خواست غذا بخورد، تا آوردن غذا دقایقی طول می کشید، او از این فرصت استفاده کرده وبه مطالعه پرداخته ونکات جذّاب کتاب های مفید را استخراج می نمود و مجموعه ای تحت عنوان پنج دقیقه های قبل از غذا منتشر کرد.

۱۰۵– پاداش ده برابر

خاطرات (جلد دوم) » پاداش ده برابر

یکی از علمای قم می گفت: در حجره نشسته بودم و پنج ریال بیشتر نداشتم. شخصی آمد و پول خواست، من همان پنج ریال

را به او دادم.

مشغول مطالعه شدم که ناگهان صدای در آمد و کسی گفت: می خواهم پنج تومان به شما بدهم. پنج تومان را داد و من هم تشکّر کردم.

دیری نگذشت که نفر سوّمی وارد شد و گفت: پنج تومان قرض می خواهم. من پنج تومان را تقدیم او کرده و مشغول مطالعه شدم و چون شام شب نداشتم، خوابم برد. صبح زود راهی حرم حضرت معصومه علیها السلام شدم. بعد از زیارت آقایی آمد وپنجاه تومان به من داد. در راه برگشت

ص: ۲۶

شخصی به من رسید و گفت: پنجاه تومان داری به من قرض بدهی. دیدم پنج ریالی را به خاطر خدا دادم، ده برابر برگشت. پنج تومان را به خاطر خدا دادم، ده

برابر برگشت. امّا الآن نیّتم خدا نیست، بلکه پنجاه تومانی را می دهم تا پانصد تومانی برگردد. چون قصد قربت نداشتم، ندادم.

۱۰۶– دعا برای صوت قرآن

خاطرات (جلد دوم) » دعا برای صوت قرآن

شب بیست ویکم ماه رمضان، بعد از مراسم احیا وقرآن سر گرفتن، از جوانی پرسیدم: امشب از خدا چه خواستی؟

گفت: از خدا خواستم صدای خوبی به من بدهد که بتوانم قرآن را زیبا تلاوت کنم!

۱۰۷– الهام شهادت

خاطرات (جلد دوم) » الهام شهادت

آیت اللّه اشرفی اصفهانی، پیرمرد نودساله و عالم وارسته ای که عمری نماز شبش ترک نشده بود می گفت: می بینم که من چهارمین شهید محراب باشم(۱)، آری خداوند درهای غیب را به رویش گشوده بود.

۱۰۸– رشوه یا حق التسریع؟

خاطرات (جلد دوم) » رشوه یا حق التسریع؟

آدمیزاد موجود عجیبی است. شخصی در استانداری به یکی از کارمندان مبلغی پول داد. کارمند گفت: رشوه می دهی؟ گفت: نه. این حق التسریع است!! یعنی هم رشوه می دهد، هم اسمش را عوض می کند.

۱۰۹– رشوه در قالب کمک به محرومان

خاطرات (جلد دوم) » رشوه در قالب کمک به محرومان

چند وقت پیش شخصی رفته بود نزدِ یکی از علمایی که مسئولیّتی هم داشت و گفته بود: خوابی دیده ام که مبلغی به حساب ۱۰۰ امام که برای کمک به مسکن محرومان است، واریز کنم، مقداری هم به جنگ کمک کنم. ضمناً یک قطعه زمین دارم در فلان جا مشکلی قانونی پیدا کرده است.

عالم زیرک گفته بود: تمام حساب ۱۰۰ و کمک به جبهه برای این بود که می خواهی از این راه مشکل زمین خود را حل کنی؟!

۱۱۰– شفای درد چشم

خاطرات (جلد دوم) » شفای درد چشم

آیت اللّه العظمی بروجردی قدس سره دچار درد چشم شده بودند. مجلس روضه خوانی در خانه ایشان بر پا بود و دسته های سینه زنی یاحسین! یاحسین گویان وارد خانه می شدند. ایشان مقداری از خاک پای یکی از عزاداران را به چشم خود می مالد و درد چشم ایشان خوب می شود و تا سن ۹۰ سالگی هیچ گاه دچار چشم درد نشده و بدون عینک خط ریز را می خواند.

۱۱۱– قرآن بخوان

خاطرات (جلد دوم) » قرآن بخوان

شخصی از یکی از علمای بزرگ پرسید: می خواهم کتابی که هیچ عیب و ایرادی نداشته باشد بخوانم؟ گفت: قرآن بخوان.

۱۱۲– انسان، بنده احسان است

خاطرات (جلد دوم) » انسان، بنده احسان است

پیرمرد ریش سفیدی می گفت: در ماشین نشسته بودم که دختر بدحجابی کنار من نشست. مردم داخل اتوبوس خندیدند. دیدم نشستن مِن ریش سفید در کنار این دختر بدحجاب مناسب نیست. خواستم بلند شوم، دیدم صندلی خالی نیست. برای اینکه ثابت کنم او با من نیست، پشتم را به او کردم.

بلیط اتوبوس دستم بود، شاگرد راننده بلیطها را جمع می کرد، دستم را دراز کردم که بلیط بدهم، گفت: خانم بلیط شما را حساب کردند.

دیدم بد شد. کمی کتفم را چرخاندم و گفتم: خانم ببخشید. گفت: اختیار دارید، شما پدر ما هستید و احترام شما برما واجب است.

پیش خود گفتم: «الانسان عبید الاحسان» انسان بنده محبّت و احسان است و با اندکی محبّت می توان در دلها نفوذ کرد.

۱۱۳– حمایت از حیوان

خاطرات (جلد دوم) » حمایت از حیوان

یکی از علمای بزرگ(۲) کنار باغچه نشسته بود و مطالعه می کرد. بعد از ساعتی به طبقه دوّم منزل رفت، آنجا دید مورچه ای روی قبای اوست. دامن قبا را نگه داشته پائین آمد و مورچه را کنار باغچه رها کرد و گفت: ترسیدم اگر در طبقه بالا رهایش کنم، لانه اش را گم کند.

۱۱۴- با ابوالفضل قهر نکن

خاطرات (جلد دوم) » با ابوالفضل قهر نکن

شیخ عبدالرحیم شوشتری یکی از شاگردان شیخ انصاری قدس سره در نجف مشکل مسکن داشت، برای حل این مشکل گاهی می آمد حرم حضرت

ص: ۲۸

علی علیه السلام و گاهی حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام. روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام، عربی بیابانی را دید که بچه فلجش را آورد کنار ضریح و گفت: یا ابوالفضل بچه ام را خوب کن، بچه شفا پیدا کرد و خوب شد و رفت.

عالم شوشتری گفت: یا ابوالفضل پس ما چه؟ این عرب دیر آمد وزود رفت، من که دیگر به حرمت نمی آیم. این حرف را زد و در حالی که هیچ کس از حاجت او اطلاعی نداشت، راهی نجف شد.

وقتی وارد جلسه درس شیخ انصاری شد، شیخ دو کیسه پول به او داد و گفت: این پول را بگیر و برای خود خانه ای بخر، امّا با ابوالفضل قهر نکن!

۱۱۵– کفش پاره

خاطرات (جلد دوم) » کفش پاره

سوّمین بار بود که امام خمینی قدس سره کفش خود را برای تعمیر می فرستاد، اما کفاش نمی دانست که صاحب کفش امام است. کفاش گفت: آقا این کفش را دوبار پیش من آورده اند و تعمیر کرده ام دیگر بس است.

آری، امام خمینی که رژیم شاهنشاهی را واژگون و جمهوری اسلامی را بنیانگذاری کرد، چنین ساده می زیست. به راستی او فرزند همان مولایی است که فرمود: آنقدر کفشم را وصله کرده ام که از تکرار آن خجالت می کشم.

۱۱۶– بخشیدن عبا

خاطرات (جلد دوم) » بخشیدن عبا

روزی شهید آیهاللّه سعیدی بدون عبا از مسجد برگشت؛ گفتند: آقا عبایت کو؟ گفت: دیدم کنار خیابان بینوایی می لرزد با خود گفتم: اگر در قیامت از تو بپرسند که شخصی از سرما می لرزید و تو، هم قبا داشتی و هم عبا؛ چه جوابی می دهی؟ لذا عبایم را به او دادم.

۱۱۷– احترام به پیشینیان

خاطرات (جلد دوم) » احترام به پیشینیان

بعضی از دعاها را مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان نیاورده است. از آن مرد بزرگ پرسیدند: چرا چنین دعاهایی را نیاورده اید؟

فرمود: اگر همه دعاها را در مفاتیح بنویسم، مردم کتاب های دعای قبلی را فراموش می کنند و من برای اینکه نام علمای قبلی و آثارشان فراموش نشود، بعضی از دعاها را به کتاب های دیگر حواله داده ام.

۱۱۸– آمدن برای خدا، رفتن برای خدا

خاطرات (جلد دوم) » آمدن برای خدا، رفتن برای خدا

برای یکی از علمای نجف مهمانی آمد. آیت اللّه دو اتاق داشت که یکی آفتاب و دیگری در سایه بود. هوا هم خیلی گرم بود و خانم آیت اللّه مریض و در اتاق سایه مشغول استراحت بود. آیت اللّه از خانم خواست به اتاق آفتاب برود. مهمان گفت: من مشتاق دیدار شما بودم و برای خدا به زیارت شما آمده ام.

آیت اللّه گفت: اگر به خاطر خدا آمده ای به خاطر خدا هم برو، چون زن مریضم را در اتاق آفتاب گیر نگه داشته ام. «اِذا قیلَ لَکُمْ اِرْجعُوا فارْجعوا»

۱۱۹– هیچی به هیچی؟!

خاطرات (جلد دوم) » هیچی به هیچی؟!

یکی از دوستان طلبه می گفت: رفته بودم تبلیغ. هرچه منبر می رفتم کسی پول نمی داد.

روزی به میزبان گفتم: استاد ما در حوزه علمیه به ما گفته هرجا که برای تبلیغ می روید پول نگیرید. آیا به شما هم گفته پول ندهید؟! گفت: نه. گفتم: حالا ما چیزی نمی گوئیم شما هم هیچی به هیچی!

هر وقت کار نداری به درس می آیی؟

یکی از اساتید حوزه علمیه قم می گفت: به طلبه ای گفتم: دیروز کجا بودی که در درس حضور نداشتی؟ گفت: دیروز کار داشتم.

گفتم: پس تو هر وقت کار نداری به درس می آیی؟!

۱۲۰– نماز کنار سفره

خاطرات (جلد دوم) » نماز کنار سفره

یکی از علمای بزرگ، روزی پس از ساعت ها درس و بحث به منزل می آید، سفره غذا پهن می شود؛ عالم فرزانه می بیند که چند دقیقه ای تا آمدن غذا فرصت هست، کنار سفره به نماز می ایستد. خانم می پرسد: آقا مگر نماز نخوانده اید؟ می فرمایند: چرا نماز خوانده ام، امّا می ترسم روز قیامت از این چند دقیقه سؤال کنند که چرا عمرت تلف شد؟

۱۲۱– اگر بگویم نمی دانم اشکالی ندارد؟!

خاطرات (جلد دوم) » اگر بگویم نمی دانم اشکالی ندارد؟!

از مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان سؤالی کردنـد. ایشان فرمود: اگر بگویم نمی دانم اشـکالی ندارد؟ گفتند: خیر آقا. فرمود: نمی دانم.

ص: ۳۰

۱۲۲- شادی دشمن

خاطرات (جلد دوم) » شادی دشمن

دیماه سال ۵۶ بود. فرزند یکی از مدرسین حوزه قم که از جمله شهدای ۱۹ دی بود، جنازه اش را به بهشت زهرا آوردند، در حالی که پدرش تحت تعقیب ماموران رژیم شاه بود. پدر خودش را به بالین فرزند که دانشجوی سال اوّل بود رساند، ولی هیچ گریه نکرد و گفت: خدایا راضی هستم.

بعد از چند روز حضرت امام از نجف برای ایشان نامه نوشت که خوشحال شدم گریه نکردی، چون اگر گریه می کردی دشمن شاد می شد.

آن روز فهمیدم که چرا حضرت امام قدس سره در فراق فرزندش - سیدمصطفی - گریه نکرد.

۱۲۳- مطالعه با تمام وجود

خاطرات (جلد دوم) » مطالعه با تمام وجود

از مرحوم علامه محمدتقی جعفری شنیدم که می فرمود: در نجف مشغول مطالعه بودم و در حین مطالعه فتیله چراغ نفتی بالا آمده و دود زده بود. دود همه اتاق را گرفته و به خارج اتاق رفته بود، طلبه ها به حجره من هجوم آوردند و در را باز کردند، دیدند که من مشغول مطالعه هستم. وقتی از اتاق بیرون آمدم تازه فهمیدم اتاقم پر از دود بوده است ولی من غرق مطالعه بوده ام و متوجّه آن نشده ام.

۱۲۴- شهید عفّت

خاطرات (جلد دوم) » شهید عفّت

در خوزستان دو خواهر آموزشیار برای رفتن به روستا سوار اتومبیل وانتی شدند. سر دوراهی که می رسند می خواهند پیاده بشوند، اما راننده ماشین را سرعت داده و می گذرد. هرچه خواهران نهضتی مشت به شیشه می زنند راننده نمی ایستد.

بالاخره یکی از خواهران خود را از ماشین پرت می کند و شهید می شود. بدنبال او دوّمی نیز چنین می کند.

در حدیث آمده است: کسی که در راه حفظ عفّت کشته شود، شهید است.

۱۲۵- شاگردپروری استاد

خاطرات (جلد دوم) » شاگردپروری استاد

روزی یکی از شاگردان، تقریرات و نوشته های خود را تقدیم استاد کرد.

استاد نوشته ها را مطالعه کرده و گفت: درس را خوب نوشته ای، ولی دلم می خواست یکی دو تا اشکال هم به حرفهای من می کردی، تا فکرت باز شود. من هرچه گفته ام تو نوشته ای، این دلیل آن است که درس را فهمیده ای، امّا ابتکار نداری.

ص: ۳۱

۱۲۶– تأثیر اخلاق خوب

خاطرات (جلد دوم) » تأثیر اخلاق خوب

یکی از برادران نقل می کرد: در حالی که سران توده ای ها مثل کیانوری و احسان طبری اعترافاتی کرده و طی مصاحبه ای مطالبی را گفته بودند، یک نفر از توده ای ها خیلی یک دنده بود و اصلا همکاری نمی کرد.

پاسدار مسئول حفاظت زندان به او می گوید: بزرگ ترهای شما اعتراف کرده اند، تو هم بگو و اعتراف کن، به نفع خودت است. او آب دهان به صورت آن برادر می اندازد. زندانبان در مقابل آن برخورد می گوید: «والکاظمین الغیظ».

توده ای که باسواد بوده و معنای آیه را فهمیده بود، گریه کنان به کناری می رود و به آن برادر پاسدار می گوید: هیچ چیز مرا تسلیم نکرد، امّا این برخورد تو، مرا تسلیم کرد.

۱۲۷– روح بلند

خاطرات (جلد دوم) » روح بلند

خدمت علامه طباطبایی قدس سره گفته شد، شخصی علیه تفسیرالمیزان کتابی نوشته است. ایشان بدون اینکه غیظ کند و عصبانی شود فقط دو کلمه فرمودند: بسیار خوب.

۱۲۸– مواظبت از نفس

خاطرات (جلد دوم) » مواظبت از نفس

افتتاح اوّلین دوره مجلس شورای اسلامی بود. نمایندگان در حسینیه جماران خدمت امام رسیدند و نماینده اوّل تهران در تجلیل از حضرت امام سخنانی ایراد کرد و ضمن سخنانش گفت: بنفسی انت، بنفسی انت. یعنی جان من به قربانت. امام فرمود: من گله دارم از این سخنان، می ترسم حرفهای شما در روح من اثر بگذارد.

امام از همان روز اوّل، مواظبت از نفس و خطر ریاست را به نمایندگان گوشزد کردند.

۱۲۹– امام حسین در انتظار مهمان

خاطرات (جلد دوم) » امام حسین در انتظار مهمان

عملیات والفجر بود که برای دیدن رزمندگان به جبهه رفته بودم. صحبت از گردان شهادت شد. گفتند: برای شکستن خط، ۲۵۰ نفر داوطلب شهادت لازم داریم، انبوهی از جمعیت هجوم آورده و بر سر انتخاب افراد دعوا شد تا اینکه با قرعه ۲۵۰ نفر را انتخاب کردند.

شب قبل از آن، یکی از رزمندگان در عالم خواب می بیند که امام حسین علیه السلام حرم را جارو می کند. می گوید: دویدم جارو را از آن حضرت بگیرم. حضرت فرمود: نه، یاران باوفای من دارند می آیند، می خواهم خودم حرم را برای زائرانم جارو کنم.

ص: ۳۲

۱۳۰– اینهم تصادف بود؟!

خاطرات (جلد دوم) » اینهم تصادف بود؟!

در زمان قـدیم – در حدود ۴۰ سال قبل – رئیس اداره فرهنگ کاشان برای بازدیـد از مـدرسه ای راهی روسـتا شـد. به محض اینکه مـدیر مـدرسه سر و کله رئیس را دیـد، دست پـاچه و هاج و واج شـد. رئیس، وارد کلاس شـد. دیـد معلّم نیست، مـدیر گفت: جنـاب رئیس این اتّفـاقی است. رئیس شـروع کرد به سؤال کردن از بچه ها، از اتّفاق یکی از بچه های تنبل را صـدا زد. مدیر مدرسه پیش خود گفت: اینهم از شانس بد من! تا رئیس رویش را برگرداند، مدیر

مـدرسه به بچه تنبـل گفت: بنشـین و به یکی از شـاگردان زرنگ گفت: بلنـد شو. ئیس برگشت و گفت: ببینم کی به تو گفت بلند شوی؟ شاگرد گفت: آقای مدیر.

رئیس فرهنگ رو کرد به مدیر مدرسه و گفت: آقای مدیر! اینهم تصادفی بود؟!

چه خوب است انسان وقتی تقصیری دارد به جای توجیه، اقرار کند. زیرا اقرار به خطا، نشانه جوانمردی است.

۱۳۱– کیفر مسخره کردن

خاطرات (جلد دوم) » کیفر مسخره کردن

شخصـی بود که در گفتن «ولاالضـالین» وسواس داشت و در نمـاز بعـد از «غیر المغضوب علیهم» می گفت: ولاالض، ولاالض، ولاالض شـخص دیگری که پشت سـرش بود او را مسـخره کرده می گفت: مرض، مرض، مرض. دیری نگـذشت که مسـخره کننده به همین بلا مبتلا شد و در همین کلمه در نماز دچار وسواس شد.

۱۳۲– تقلید از چه چیزی

خاطرات (جلد دوم) » تقلید از چه چیزی

شخصـی بعـد از ناهار مقیّد بود بخوابـد. از او سؤال شـد چطور شـد شـما بعداز ناهار می خوابی؟ گفت: شـنیده ام که امام بعد ازناهار می خوابیدند.

گفتم: چطور شما فقط از خواب امام، تقلید می کنی؟ چرا نماز شب امام را نمی بینی؟

۱۳۳– مصداق برادری اسلامی

خاطرات (جلد دوم) » مصداق برادری اسلامی

آیت اللّه مشکینی می فرمود: در حجره چند تا طلبه بودیم و هرچه پول داشتیم زیر فرش می گذاشتیم و می گفتیم: هرکه هرچه

نیاز دارد بردارد و خرج کند. اصلاً نمی پرسیدیم این پول مال که بود؟ و چه مقدار برداشته می شود؟

باید برسیم به آنجایی که همه با هم یکی باشیم.

ص: ۳۳

۱۳۴- ابتکار علامه جعفری

خاطرات (جلد دوم) » ابتکار علامه جعفری

از علامه محمدتقی جعفری قدس سره پرسیدم: چطور شما از بین این همه کتاب مثل قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه، شرح بر مثنوی را نوشتید.

ایشان فرمودند: من فکر کردم چکار کنم که مطالب و معارف اسلامی به سایر کشورها هم صادر و به گوش دیگران برسد، دیدم یکی از مهم ترین آثار ادبی که در دنیا و مجالس و محافل و کتابخانه ها جای خود را باز کرده، کتاب مثنوی مولوی است که دارای معارف زیادی نیز هست. گفتم: من اگر بر این کتاب شرح بنویسم و با استفاده از قرآن و روایات، معارف اسلام را بیان کنم، این شرح در تمام دنیا کنار آن متن قرار خواهد گرفت.

چون در کنار هر کتاب مرجعی شرح آن نیز لازم است و هر کس به شرح مراجعه کند، به آن مطالب هم برخورد خواهد کرد.

بعد ایشان فرمودند: البّته از الآن تصمیم گرفتم شرحی هم بر نهج البلاغه بنویسم و دیدیم که اینکار را هم کردند و در مجلّدات زیادی شرح بر نهج البلاغه نوشتند.

۱۳۵- ناراحتی امام

خاطرات (جلد دوم) » ناراحتی امام

مقام معظم رهبری فرمودند: زمان ریاست جمهوری روزی خدمت امام قدس سره رسیدم دیدم خیلی ناراحت هستند. به ایشان عرض کردم شما ناراحت هستید؟ ایشان سه دفعه فرمودند: بله خیلی ناراحتم،...

مرخص شدم ودر اطاق دیگر مرحوم سید احمد آقا را دیدم، گفتم: آقا امروز ناراحت هستند! گفت: بله چون یکی از اولیای خدا از دنیا رفته است.

بعد متوجّه شدم آن ولیّ خدا چند ماه قبل به من گفت: آقای قرائتی! من عمری برای نسل کهنه نماز خوانده ام اگر بمیرم و از من سؤال کنند که برای نسل جوان چه کرده ای جوابی ندارم! من نیز برای نماز جماعت و هدایت و تبلیغ نسل جوان مدرسه ای را به ایشان معرّفی کرده و ایشان مشغول شدند.

۱۳۶- گریه مرجع

خاطرات (جلد دوم) » گریه مرجع

پلیس مخفی رژیم گذشته (ساواک)، برای جذب طلاب ضعیف الایمان دفتری در قم تأسیس کرده بود. روزی آیت اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره قبل از شروع درس قدری گریه کردند. (من هم آن روز در درس حاضر بودم.) طلبه ها گیج

شده بودند که راز گریه آقا چیست؟

آقا لب به سخن گشود و فرمودند: شنیده ام چند نفر آخوند پول گرفته و خود را به رژیم شاه فروخته اند! من اعلام می کنم، هر طلبه ای که پول طاغوت را گرفت و رفت، نگوید رفتم، بلکه بگوید: من قابل نبودم و امام زمان علیه السلام مرا از حوزه بیرون انداخت.

ص: ۳۴

۱۳۷- السلام علیک یا مظلوم

خاطرات (جلد دوم) » السلام علیك یا مظلوم

از خـاطرات جـالبی که از حوزه نجف به یـاد دارم، چگونگی به زیـارت آمـدن مرحوم علامه امینی صاحب کتاب الغـدیر بود. وقتی آن مرد بزرگ به حرم حضـرت امیرعلیه السـلام می آمد، کنار ضـریح می ایستاد و می گفت: «السلام علیك یا مظلوم» و زار زار گریه می کرد.

۱۳۸- تربیت اسلامی

خاطرات (جلد دوم) » تربیت اسلامی

در نجف بودم که مرحوم شـیخ عباسـعلی اسـلامی (بنیانگـذار مدارس تعلیمات اسـلامی در ایران) به نجف آمدند و قصه ای را تعریف کردند بسیار آموزنده، ایشان فرمودند:

من مسـئول مـدارس اسـلامی هسـتم، یـک نفر غیرمسـلمان به من مراجعه کرده و مقـداری پول به من داد تا خرج مـدرسه کنم. گفتم: مدرسه ما فقط دانش آموز مسلمان می پذیرد. انگیزه شما از کمك به این مدرسه چیست؟

گفت: درست است که من غیرمسـلمانم، امّـا بچه هـایی که در همسایگی ما زنـدگی می کننـد و به مـدرسه شـما می آینـد، به قدری با تربیت و مؤدّب هستند که در بچه های من هم اثر گذاشته اند.

۱۳۹- سیّد جمال در اروپا

خاطرات (جلد دوم) » سیّد جمال در اروپا

سیّـد جمـال الـدین اسـدآبادی در اروپا به مجلس مهمانی دعوت شـده بود. همه با قاشق و چنگال غـذا می خوردنـد، امّا ایشان آستین را بالا زده دست هایش را خوب شـست و شـروع کرد با دست غـذا خوردن. اروپائیان خندیدنـد. ایشان گفت: نخندید، من می دانم دست هایم را چگونه شسته ام، امّا شما نمی دانید این قاشق ها را چگونه شسته اند!

۱۴۰- آوازه روح اللّه در آفریقا

خاطرات (جلد دوم) » آوازه روح اللّه در آفریقا

مردی آفریقـایی که پی در پی بچه هایش می مردنـد، آرزو داشت صاحب فرزنـدی شود، تا اینکه خداونـد به او فرزنـدی داد. روزی که فرزنـدش به دنیا آمد اتّفاقاً رادیو را روشن کرد نام روح اللّه خمینی را شـنید، گفت: نام بچه ام را روح اللّه گذاشـتم. به لطف خدا، فرزند زنده ماند.

او پس از چنـدی همه مرغ و خروس هـای خانه را جمع کرده به سـفارت ایران آورد و به سـفیر گفت: می خواهم اینها را برای

امام خمینی هدیه بفرستم. چون با نام گذاری او بر فرزندم، خداوند عنایت ویژه ای به من نموده است.

ص: ۳۵

۱۴۱– نعمت های سیاسی

خاطرات (جلد دوم) » نعمت های سیاسی

در سفری که به یکی از کشورهای اسلامی داشتم، جوانی به من گفت: ما در اینجا فقط حق داریم در مسجد اذان بگوئیم. اگر ممکن است دولت ایران از دولت ما بخواهد که اجازه دهند ما مسلمانان، بیرون از مسجد هم اللّه اکبر بگوئیم! آنگاه از من پرسید: راست است که در ایران در خیابان ها نمازجمعه می خوانند؟ گفتم: بله. گفت: شما در نور هستید و ما در ظلمت.

۱۴۲– والیبال قبل از عملیات

خاطرات (جلد دوم) » والیبال قبل از عملیات

از صحنه های عجیبی که در جبهه دیدم، این بود که گروهی در آستانه عملیات و رفتن به خط مقدم بودند. به آنان خبر دادند: برای انتقال شما ۴۰ دقیقه دیگر ماشین می آید. آنان گفتند پس می توانیم یک دست والیبال بازی کنیم. توپ را برداشتند و شروع به بازی کردند و من متعجّب بودم که اینها چه آرامش عجیبی دارند!!

۱۴۳– خنده شهید

خاطرات (جلد دوم) » خنده شهید

ایام نوروزی خدا توفیق داد در جبهه بودم، خاطره زیبائی را درباره پدر دو شهید شنیدم که می گفتند: وقتی پسر دوّمش را در قبر گذاشته اند، شهید خندیده است.

تلفن کرده و به ملاقات آن پدر بزرگوار رفتیم او می گفت: پسرم چهار سال در جبهه بود تا اینکه در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید، دوستانش از زمان شهادت تا سردخانه و قبل از دفن عکس هایی از او گرفته بودند. او عکس ها را به ما نشان داد و ادامه داد: وقتی شهید را در قبر گذاشتیم، دیدیم می خندد، این هم عکسش!

مدّتی گذشت، وصیت نامه او را پیدا کردیم، نوشته بود: آرزو دارم وقتی مرا در قبر گذاشتند بخندم! و بدین گونه او به آرزویش رسید.

۱۴۴– کرامتی از امام

خاطرات (جلد دوم) » کرامتی از امام

به سر یکی از برادران رزمنده ترکشی اصابت کرده بود و پزشکان از بهبودی او قطع امید کرده بودند. بعضی از دوستان گفتند او را نزد امام ببرید تا ایشان دعایی بفرمایند شاید فرجی حاصل شود.

وقتی خدمت امام رسیدند، ایشان با محبّت خاصی که به رزمندگان داشتند به چند حبّه قند دعائی خواندند. قند متبرّک شده را

به برادر مجروح دادنـد، یکباره حالش عوض شـد و رو به بهبودی نهاد. هنگامی که پزشـکان دوباره او را معاینه کردند گفتند: این به معجزه بیشتر شبیه است.

ص: ۳۶

۱۴۵– عنایت به خانواده شهدا

خاطرات (جلد دوم) » عنایت به خانواده شهدا

همسر یکی از شهدای لبنان برای حضرت امام نامه ای نوشته بود و در نامه اش از حضرت امام مهر کربلا خواسته بود. امام به محض اینکه به درخواست این همسر شهید رسیدند، نامه را ناتمام گذاشته و مهری آماده کردند تا برای او ارسال کنند.

۱۴۶– سخت گیری در بیت المال

خاطرات (جلد دوم) » سخت گیری در بیت المال

یکی از نمایندگان حضرت امام قدری بریز و بپاش می کرد، امام فرمودند: به ایشان بگویید تا ده روز دیگر بیایند و صورت حساب ها و هزینه هایی را که از وجوهات (خمس، سهم امام) داشته اند بیاورند. بعد فرمودند: من در بیت المال با کسی شوخی ندارم، به من اطلاع داده اند زندگی ایشان معمولی نیست.

۱۴۷– گردنبند قیمتی

خاطرات (جلد دوم) » گردنبند قیمتی

خانمی از ایتالیا گردنبندی قیمتی برای حضرت امام به رسم هدیه فرستاده بود، گردنبند روی میز حضرت امام بود تا اینکه دختر شهیدی به ملاقات امام آمد، امام گردنبند را به او هدیه کرد.

۱۴۸– سوخت گیری با قرآن

خاطرات (جلد دوم) » سوخت گیری با قرآن

از تلاوت قرآن حضرت امام خمینی قدس سره بسیار شنیده ایم. یکی از فقهای شورای نگهبان می گفت: امام روزی چندبار قرآن می خواند، وسط کارهای اجتماعی اش می نشست و قرآن می خواند.

آری، انسان تا سوخت گیری نکند، قدرت حرکت ندارد. اگر پیوسته براند سوخت تمام می شود و به روغن سوزی می افتد.

۱۴۹– شرط برای تفریح

خاطرات (جلد دوم) » شرط برای تفریح

حضرت امام خمینی قدس سره در کنار درس و بحث به تفریح هم علاقه داشت. در جوانی روزهای جمعه با طلاب برای تفریح از شهر خارج می شدند، امّا قبل از حرکت می فرمود: به چند شرط با شما بیرون می آیم:

۱- نماز را اوّل وقت بخوانیم.

۲- در تفریح از کسی غیبت نشود.

ص: ۳۷

۱۵۰– باز این سیّد نمازش را نخوانده

خاطرات (جلد دوم) » باز این سیّد نمازش را نخوانده

یکی از علمای قم می گفت: در مدرسه دارالشفا نزد امام خمینی قدس سره درس می خواندم، اواسط درس متوجّه شدم که نمازم را نخوانده ام، نزدیک غروب آفتاب بود. پیش خود گفتم اگر وسط درس بلند شوم زشت است، به نظرم رسید دستمالی جلوی بینی ام بگیرم و به بهانه خون دماغ جلسه را ترک کنم. یکباره امام فرمود:

باز این سیّد نمازش را نخوانده است!!

۱۵۱– مظلومیّت دینداران

خاطرات (جلد دوم) » مظلومیّت دینداران

در رژیم طاغوت، وزیر آموزش و پرورش به مدیر یکی از دبیرستان های دخترانه به اعتراض گفته بود: چرا دانش آموزان شما با چادر تردّد می کنند؟ مدیر گفته بود: آقای وزیر! فرض کنید ما هم یک اقلّیت مذهبی هستیم، آنها در دین خود آزاد هستند، لااقل به اندازه یهودی ها به ما آزادی بدهید!

۱۵۲– وقت ورزش

خاطرات (جلد دوم) » وقت ورزش

عده ای از سران کشور خدمت حضرت امام بودند که یک مرتبه امام ساعتشان را نگاه کرده فرمودند: دیر شد، پرسیدند: آقا چی شده؟! فرمود: وقت ورزش دیر شد.

۱۵۳– گوهر وقت

خاطرات (جلد دوم) » گوهر وقت

وقتی که امام خمینی قدس سره را به ترکیه تبعید کردند، با هواپیمای مسافربری نبردند چون می ترسیدند امام مسافران را به شورش وادارد، لذا با هواپیمای باری بردند. ایشان از فرصت استفاده کرده وباب سخن را با خلبان باز می کند.

وقتی به ترکیه رسیدند، امام را در اتاقی محبوس کردند حتّی اجازه نمی دادند ایشان پرده اتاق را کنار بزنند و از نور آفتاب استفاده کند و نگهبانی را برای ایشان گماشتند. امام عزیز از این فرصت هم استفاده کرد و باب گفتگو را با نگهبان ترک زبان باز کرده و مرتّب از کلمات ترکی می پرسید.

عجب این که امام در همان اتاق تاریک در طول یک سال دو جلد تحریرالوسیله را نوشتند.

۱۵۴– عزّت مسلمین

خاطرات (جلد دوم) » عزّت مسلمین

کانون پرورش فکری کودکان ونوجوانان از حضرت امام سؤال کردند که می خواهیم بعضی از کتاب های کودکان را از خارج تهیه و به زبان فارسی ترجمه کنیم، تکلیف چیست؟ ایشان فرمودند: به شرطی اینکار را بکنید که کافر را برای بچه مسلمان قهرمان نکنید!

ص: ۳۸

۱۵۵– استفاده از عمر

خاطرات (جلد دوم) » استفاده از عمر

پزشکان امام خمینی قدس سره به ایشان گفته بودند: شما باید به پشت دراز بکشید و پاهایتان را به صورت دوچرخه حرکت دهید.

یکی از همراهان امام می گفت: وارد اتاق شدم و دیدم امام مشغول انجام این دستور پزشک است. نوه اش را روی سینه اش نشانده، تلویزیون را روشن کرده ولی صدایش را بسته و به صدای رادیو گوش می دهد، ذکر هم می گوید. با خود گفتم: این را می گویند استفاده مفید از عمر.

۱۵۶– قهر با ظالم

خاطرات (جلد دوم) » قهر با ظالم

در طول ۱۴ سالی که حضرت امام در نجف بودند، هر شب به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتند. یک شب امام به حرم نرفتند، بعداً معلوم شد که در آن شب سفیر ایران یعنی نماینده شاه به حرم آمده و فیلمبرداری می شده است.

۱۵۷– احترام به اموال عمومی

خاطرات (جلد دوم) » احترام به اموال عمومی

شهید حاج آقا مصطفی خمینی می فرمود: در خدمت حضرت امام در شهر همدان قدم می زدیم، به پارکی رسیدیم که چمن بود. حضرت امام مسافت بسیار طولانی را طی کرد تا پایش را روی چمن نگذارد و فرمود: ما رژیم طاغوت را قبول نداریم، ولی این چمن ها با پول مردم درست شده و من پا روی آن نمی گذارم.

۱۵۸– عزّت نفس

خاطرات (جلد دوم) » عزّت نفس

زمانی که حضرت امام در نجف بودند، در جلسه ای که همه علما بودند، نماینده صدام وارد شد، البته در آن زمان کسی نمی دانست که صدام چه جرثومه ای است. عدّه ای جلو پای نماینده صدام بلند شدند، امّا امام بلند نشد!!

۱۵۹– تواضع عالم

خاطرات (جلد دوم) » تواضع عالم

شور و شوق انقلابی، همه شهرها را فراگرفته بود. جوانان انقلابی جهرم نیز انتظار داشتند حضرت آیه اللّه حق شناس –یکی از

علمـای وارسـته دیار فارس واز عاشـقان امام خمینی با حرارت بیشتر وارد صـحنه شود، ایشان هم می فرمود: بایـد از طرف امام دستور برسد تا ما نیز حرکت کنیم.

جوانان انقلابی گفتنـد: بایـد حال این پیرمرد را بگیریم، به در خانه او رفتنـد و گفتند: شـما آخوند انقلابی نیستی، شـما آخوند عصر ناصرالدین شاه هستی، شما به درد صد سال پیش می خوری.

ایشان در جواب آنان با خوشـرویی فرمود: به جـدّم قسم به درد صـد سال پیش هم نمی خورم، حالا بیائیـد داخل منزل تا با هم یک چایی بخوریم.

ص: ۳۹

جوانها به هم نگاهی کرده و خود را خلع سلاح دیدند.

۱۶۰– هدیه و پیوند دلها

خاطرات (جلد دوم) » هدیه و پیوند دلها

ایامی که امام خمینی قدس سره در نوفل لوشاتو فرانسه بودند، با تولّد حضرت مسیح علیه السلام مقارن شد، امام فرمودند: هدایا و آجیل و شیرینی هایی که دوستان برای ما آورده اند همه را بسته بندی کنید و به همسایه ها هدیه دهید. امام با این ابتکارش آنچنان دلهای همسایه های مسیحی را جذب کرد که شبی که نوفل لوشاتو را ترک می کرد، با بدرقه پرشکوه و بسیار عاطفی آنان روبرو گشت.

۱۶۱– خطیب زیرک

خاطرات (جلد دوم) » خطیب زیرک

شهید هاشمی نژاد می فرمود: زمان طاغوت برای سخنرانی بر فراز منبر رفتم، در بین جمعیّت یک نفر ساواکی گفت: برای سلامتی شاهنشاه صلوات ختم کنید. با توجّه به حساسیت رژیم نسبت به من و اینکه دستگاه ضبط صوتی صدای مرا ضبط می کرد، مانده بودم چه کنم؟ و چگونه با این منکر بزرگ برخورد کنم.

روی منبر نشستم و مدّتی با قیافه عبوس و معنادار به شخص ساواکی خیره شدم. با این کار مردم متوجّه او شدند و او خجالت زده و شرمنده شد و بعد شروع به سخنرانی نمودم. مطلبی از من ضبط نشد، امّا تنبیه صورت گرفت.

۱۶۲– سکوت معنادار

خاطرات (جلد دوم) » سکوت معنادار

در زمان ستم شاهی پهلوی در ماه محرم، هیئت عزاداری در اهواز به راه افتاد، آنان بدون اینکه نوحه ای بر زبان داشته باشند با سکوت محض حرکت می کردند.

ساواک آنها را دستگیر کرد، گفتند: ما که جرم وگناهی انجام نداده ایم و حرفی نزده ایم! ماموران گفتند: سکوت شما بدتر بود، اگر شعار می دادید از این سکوت بهتر بود، ما از سکوت شما سوختیم.

۱۶۳– ظلم به افکار عمومی

خاطرات (جلد دوم) » ظلم به افکار عمومی

عالمی فرزانه در مجلسی نشسته بود. بدون هماهنگی با ایشان، گروهی گفتند: صلوات بفرستید تا آقا منبر تشریف ببرند، آقا گفت: من مطالعه نکرده ام و آمادگی ندارم.

گفتند: هر کس می خواهد آقا صحبت کند صلوات بلندتر ختم کند. آقا گفت: من مطالعه ندارم.

بالاخره با صلوات سوّم به زور ایشان را بالای منبر فرستادند. ایشان هم گفت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» حالا که با زورِ صلوات مرا بالای منبر فرستادید، پس خوب گوش کنید تا مطلبی برایتان

بگویم. بی مطالعه حرف زدن ظلم به افکار مردم است. والسلام علیکم ورحمه اللّه و برکاته. سپس از منبر پایین آمد.

۱۶۴– فکر بلند

خاطرات (جلد دوم) » فکر بلند

بعضی ها فکرشان خیلی بلند است، مردی مزرعه ای را وقف کرد و گفت: درآمد این مزرعه را هدیه بخرید و روزهای جمعه به بیمارستان بروید و از بیمارانی که عیادت کننده ندارند، عیادت کنید.

۱۶۵– پاسخ بدی با خوبی

خاطرات (جلد دوم) » پاسخ بدی با خوبی

در بحبوحه انقلاب، شاه به ارتش خود دستور تیراندازی داد و در برابر او امام به مردم گفت: به برادران ارتشی گل بدهید. یک مرتبه تحوّلی بزرگ در درون ارتش ایجاد شد، سرباز می خواست تیراندازی کند، ولی گل دریافت می کرد. این امر باعث پیوستن بسیاری از نیروهای ارتشی به جمع مردم شد.

۱۶۶– درس اخلاق

خاطرات (جلد دوم) » درس اخلاق

پس از اینکه مرحوم شهید رجائی با رأی ملّت به ریاست جمهوری انتخاب شد، خدمت حضرت امام قدس سره رسید. امام به ایشان فرمود: شما رئیس جمهور ایران شدی، ولی باید بدانی که ایران گوشه ای از آسیاست، آسیا گوشه ای از زمین، کره زمین گوشه ای از منظومه شمسی، منظومه شمسی گوشه ای از کهکشان و کهکشان گوشه ای از ...

یعنی ریاست تو را فریب ندهد و مغرور نکند.

۱۶۷– آرزوی شهادت

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی شهادت

یکی از شاگردان شهید مطهری برای من تعریف می کرد که حدود بیست سال قبل از انقلاب، شهید مطهری نهج البلاغه تدریس می کرد، روزی رسید به خطبه ۲۷ که با این فراز شروع می شود: «امّا بعد فانّ الجهاد باب من ابواب الجنه فتحه اللّه لخاصه اولیائه» یعنی جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند به روی دوستان برگزیده خود گشوده است. استاد وقتی به این جمله رسید، کتاب را کنار گذاشت و گفت: من یک دعا می کنم شما

آمین بگوئید، گفت:

خدایا! به من توفیق بده تا در راه تو به شهادت برسم.

۱۶۸– رفتار استاد

خاطرات (جلد دوم) » رفتار استاد

مرحوم شهید مطهری می فرمود: شبی مهمان یکی از اساتیدم بودم، شب که به نیمه رسید برای نماز شب برخاست. در نماز سوره فجر را خواند، همین که به این آیه رسید که «و جی ء یومئذ بجهنّم یومئذ یتذکّر الانسان و انّی له الذّکری» در قیامت وقتی انسان می بیند که به جهنّم آورده می شود یک مرتبه تکان می خورد و بیدار می شود، امّا دیگر فایده ندارد. دیدم استادم مثل بید می لرزد و شانه هایش تکان می خورد و

گریه می کند.

۱۶۹– احترام پدر

خاطرات (جلد دوم) » احترام پدر

در ایام عید یکی از وزرا برای عید دیدنی و زیارت امام، به همراه پدرش خدمت ایشان رسیدند. امام پرسید: این پیرمردی که پشت سر شماست کیست؟ گفت: ایشان پدرم هستند. امام بسیار ناراحت شد و در حالی که آثار ناراحتی در چهره امام نمایان شده بود فرمود: پدرت را پشت سر انداخته ای؟ درست است که وزیر هستی، امّا هر چه باشی فرزند اویی.

۱۷۰– دعای پدر

خاطرات (جلد دوم) » دعای پدر

نیمه شبی پدر علامه مجلسی قدس سره برای دعا و مناجات آماده شده بود، حال خاصی به او دست می دهد، اشک در چشمانش حلقه زده فکر می کند که چه دعایی بکند، یک مرتبه صدای گریه نوزاد در گهواره افکارش را متوجّه بچه می کند و می گوید: خدایا! این بچه را مروّج دین قرار بده.

دعای پدر مستجاب می شود و این طفل علامه مجلسی می شود که حدود ۲۰۰ کتاب تألیف می کند.

۱۷۱– تواضع در برابر والدین

خاطرات (جلد دوم) » تواضع در برابر والدین

آیه اللهی را سراغ دارم که دست پدرش را می بوسید، همچنین در حالات شهید آیهاللّه صدر شنیده ام که ایشان مرتّب دست مادرش را می بوسید.

۱۷۲– فردا دیر است!

یکی از علما و نویسندگان معاصر تعریف می کرد: در نجف خدمت آیت اللّه شیخ آقا بزرگ تهرانی رسیدم، در حالی که از پیری کمرش خمیده بود و دائما در حال نوشتن بود، به ایشان عرض کردم کتابی در حالات حضرت عبدالعظیم نوشته ام، ولی اکنون همراهم نیست، فردا تقدیم شما می کنم.

ایشان که به سختی حرف می زد فرمود: فردا دیر است، بگوئید اکنون بیاورند تا آن را مطالعه کنم!

۱۷۳- تلاش در تحقیق

خاطرات (جلد دوم) » تلاش در تحقیق

آیهاللّه صافی می فرمود: برای دسترسی به متن و سند یک روایت، تمام شانزده جلد کتاب تاریخ بغداد را از ابتدا تا آخر آن مطالعه کردم!!

۱۷۴- غیرت دینی

خاطرات (جلد دوم) » غیرت دینی

پس از صدور فرمان قتل سلمان رشدی، مسئولان سیاست خارجی کشور خدمت حضرت امام رسیده عرض کردند: آقا این فتوای شما با قوانین دیپلماسی و موازین بین المللی سازگار نیست. امام فرمود: به درَک، آبروی رسول اللّه رفت، هر چه می خواهد به هم بخورد. ای کاش خودم جوان بودم، می رفتم او را می کشتم!

۱۷۵- مسئولیّت علما

خاطرات (جلد دوم) » مسئولیّت علما

پیرزنی در قم با نخ ریسی خود، خمس وسهم امامش را نزد آیت اللّه حجّت می آورد، وقتی می خواست از اتاق بیرون رود عقب عقب می رفت و خیره خیره به آقا نگاه می کرد، آقا دلیلش را پرسید؟

پیرزن گفت: می خواهم خوب قیافه شما را در خاطرم نگهدارم و روز قیامت شما را تحویل خدا بدهم و بگویم: خدایا! من جان کندم و خمس و سهم امامم را به این آقا دادم تا از دینم حفاظت کند، حال اگر او در این راه کم گذاشته او را مؤاخذه کن.

مرحوم آیت اللّه حجّت خمس را زمین گذاشت و زار زار گریه کرد.

۱۷۶- بی اعتنایی به پست و مقام

خاطرات (جلد دوم) » بی اعتنایی به پست و مقام

انتخابات مجلس خبرگان بود، یکی از نامزدها مرحوم آیت اللّه خاتمی از استان یزد بود، ایشان در تلویزیون ظاهر شد و در نطق انتخاباتی خود گفتند: من که حوصله ای ندارم، گفته اند کاندید باش من هم شده ام، حالا اگر خواستید به من رأی بدهید و اگر نخواستید چه بهتر. چنان گفت چه بهتر که هنوز قیافه اش در خاطر من مانده است.

۱۷۷- وارستگی

یکی از روحـانیون می گفت: پشت سـر مرحوم حـاج شـیخ عبـاس قمی در مسـجد گوهرشاد نماز می خوانـدم، نماز اوّل را که خوانـد از مسـجد بیرون رفت و هرچه نشسـتم نیامـد. پس از مـدتی از ایشـان پرسـیدم: آقـا! چرا آن روز شـما یک نماز را اقامه کردید و رفتید؟

فرمود: در نماز اوّل چون جمعیّت زیاد بود وقتی به رکوع رفتم یک نفر از عقب جمعیّت گفت: یاالله ... چنان یاالله گفت که من به ذهنم خطور کرد جمعیّت بسیاری پشت سرم ایستاده، دیدم غرور مرا گرفت. با خود گفتم: آدمی که غرور دارد به درد پیشنمازی نمی خورد و پس از پایان نماز، مسجد را ترک کردم.

۱۷۸- کی به کیه

خاطرات (جلد دوم) » کی به کیه

یکی از شهرداران به طور ناشناس به مغازه بقالی مراجعه کرده و به او گفته بود، برادر! این جوی آب متعلّق به همه مردم است، شما که زباله ها را در جوی آب می ریزی، جوی مسدود و اسباب زحمت مردم می شود. مرد بقّال گفته بود: برو بابا، کی به کیه.

شهردار دستور داد شبانه مغازه او را بسته وپلمپ کنند. فردا صبح بقّال به شهرداری مراجعه می کند و می گوید: من پروانه و جواز دارم، چرا مغازه مرا بسته اید؟ شهردار در جواب اعتراض او می گوید: برو بابا، کی به کیه.

۱۷۹- نظامی نمونه

خاطرات (جلد دوم) » نظامی نمونه

اوّلین نظامی که نماینده امام شد، تیمسار شهید نامجو بود. او اعتقاد داشت که حزب اللهی خسته نمی شود و تا یک هفته قبل از شهادتش در منزل اجاره ای زندگی می کرد. هنگام اخذ درجه بالاتر گفته بود: من با همین درجه ای که دارم می توانم کار کنم و درجه را قبول نکرد.

۱۸۰- حج یا جهاد

خاطرات (جلد دوم) » حج یا جهاد

تیمسار بابائی هنگام سفر حج، به اتّفاق همسرش تا پای پلکان هواپیما آمد، امّا همسرش را فرستاد و خودش برگشت. همسرش گفت: شما هم واجب الحج هستی. گفت: حج واجب است، جهاد هم واجب است، امّا در شرائط کنونی تکلیف من جهاد است، به جبهه برگشت و در روز عید قربان به شهادت رسید.

۱۸۱- سیره سلیمانی

خاطرات (جلد دوم) » سیره سلیمانی

شخصی از روی انتقاد به من گفت: بعد از شاه چشمم به شما روحانیون روشن، شاه از ارتشش سان می دید شما هم سان می بینید، این سیره ای شاهانه است. گفتم: نه خیر، این سیره ای سلیمانی است، چرا که قرآن در آیه ۱۷ سوره نمل می فرماید:

«و حُشر لسلیمان جنوده من الجنّ و الانس و الطیر فهم یُوزعون» حضرت سلیمان هرروز از لشگریانش سان می دید و حضور و غیاب می کرد.

۱۸۲– امام جماعت نمونه

خاطرات (جلد دوم) » امام جماعت نمونه

هنگـامی که در مسـجدی حضور جوانـان را می بینم خوشـحال می شوم و بـدنبال دلیـل آن می روم. گـذرم افتـاد به مسـجدی پرجوان در شـمیران، وقتی پیگیری کردم دیـدم امام جماعت مسـجد سالی چنـد بار عکس شاگردان ممتاز را تهیه و در تابلویی خارج از مسجد در معرض دید عموم به نمایش می گذارد. دانش آموزان جذب این کار شده به مسجد می آمدند.

۱۸۳– مظلومیّت امام حسین علیه السلام

خاطرات (جلد دوم) » مظلومیّت امام حسین علیه السلام

در زمـان سـتمشاهی رضاخـان، روضه خوانی ممنوع بود، پـدران مـا از مجـالس روضه خوانی مخفی ومحرمانه خاطرات جالبی تعریف می کردند.

یکی از بزرگان می گفت: در قم زیرزمین های خانه ها را به هم متّصل کرده بودند و مخفیانه در ساعتی خاص جمع می شدند و روضـه می خواندنـد. روزی آیت اللّه خوانسـاری در راهرو یکی از زیرزمین هـا آنقـدر گریه کرد که غش کرد ومی فرمـود: چقدر امام حسین علیه السلام مظلوم است که ما نمی توانیم حتّی علنی برایش اشک بریزیم!

۱۸۴– عوامی گری

خاطرات (جلد دوم) » عوامی گری

مرحوم آیت اللّه العظمی بروجردی به عزاداران هیئتی فرمودند: بعضی از کارهای شما هنگام عزاداری خلاف شرع است، انجام ندهید. آنها گفتند: سالی ۳۶۰ روز ما مقلّد شما هستیم، سالی چند روز هم شما مقلّد ما باش!

۱۸۵– اعتراف به اشتباه

خاطرات (جلد دوم) » اعتراف به اشتباه

در منزل آیت اللّه العظمی بروجردی در جلسه ای علما جمع شـده بودنـد. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت اللّه بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چنـد روز مرجع بزرگوار متوجّه شـد که حق بـا آن عـالم تهرانی است، لـذا در نـامه ای به او نوشت: حق با شـما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد.

۱۸۶– اوج تواضع

خاطرات (جلد دوم) » اوج تواضع

جوانی قاری قرآن از مصر مهمان جمهوری اسلامی ایران بود. وقتی به زیارت آیت اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره در قم نائل شد، حضرت آیت اللّه گلپایگانی به او فرمود: ممکن است من حمد و سوره ام را برای شما بخوانم تا ببینید چطور است؟

اوج تواضع را ببینید، عالم و مرجعی نود ساله حمد و سوره اش را نزد جوانی کم سن و سال می خواند.

۱۸۷– ساده زیستی مراجع شیعه

خاطرات (جلد دوم) » ساده زیستی مراجع شیعه

آیت اللّه العظمی بروجردی قدس سره مریض شده بود. شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتّفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی گفت: من محلّ سکونت پاپ را دیده ام امّا سادگی زندگی رهبر شما مرا متحوّل کرد.

۱۸۸– حقّ کتاب

خاطرات (جلد دوم) » حقّ کتاب

به منزل استاد بزرگوارم آیت اللّه ستوده قدس سره رفته بودم. به ایشان گفتم: چرا اینقدر تعداد کتاب های شما کم است شاید از پنجاه جلد کمتر بود. فرمود: به آقا ضیاء عراقی گفتند: کتاب های شما همین چند تاست؟ گفت: بله، از همین چند تا هم شرمنده هستم. چون ممکن است نتوانم حقشان را ادا کنم.

۱۸۹– حقّاً که تو محقّقی

خاطرات (جلد دوم) » حقّاً که تو محقّقی

عالم بزرگوار شیعه مرحوم محقّق در خواب دید که کسی به او می گوید: فردا صبح، به اوّلین کسی که وارد مسجد می شود احترام کن.

از خواب برخاسته هنگام صبح به مسجد رفت، دید سگی وارد شد. آقا، سگ را از مسجد بیرون راند. شب بعد مجدداً در خواب به او گفتند: مگر به تو نگفتیم اوّلین موجودی که وارد مسجد می شود احترام کن؟ روز دوّم که وارد مسجد شد باز سگی آمد او هم سگ را از مسجد راند. تا چند روز این واقعه تکرار شد و محقّق به وظیفه اش عمل می کرد و می فرمود: من بیداری را فدای خواب نمی کنم، از نظر فقهی سگ نجس است و نباید گذاشت

وارد مسجد شود.

پس از آن به او خطاب شد: حقّا که تو محقّقی.

ص: ۴۶

۱۹۰– بی سواد حکیم

خاطرات (جلد دوم) » بی سواد حکیم

یکی از دوستان روحانی می گفت: با اتوبوس در حال مسافرت بودم، افکار گوناگون به من هجوم آورده بود، با حالتی خاص این شعر را زمزمه کردم:

«الهی جسم و جانم خسته گشته *** درِ رحمت به رویم بسته گشته»

فرد به ظاهر بی سوادی که در کنارم نشسته بود رو کرد به من و گفت: جسم وجانت خسته گشته برو بخواب، ضمناً درِ رحمت خدا هم بر کسی بسته نگشته. از حرف خود خجالت کشیدم.

۱۹۱– خادم مردم

خاطرات (جلد دوم) » خادم مردم

در یکی از شهرها در ایام انتخابات خربزه فروشی با بلندگوی خود برای یکی از نامزدهای مجلس تبلیغ می کرد. گفتند: تو برو خربزه ات را بفروش، چکارت به این کارها. گفت: اگر من ماشینم را هم بفروشم باید او به مجلس برود! گفتند: مگر از اقوام شماست و یا وعده ای به شما داده است؟ گفت: هیچکدام، فرزندم به جبهه رفت و مجروح شد و الآن در خانه بستری است و این نامزد مجلس، معلّمی است که هفته ای دو روز به عیادت

فرزندم می آید و درسهای عقب افتاده اش را جبران می کند و این بیانگر آن است که او در خدمت نیازمندان و خدمتگزار مردم است.

۱۹۲– سعه صدر

خاطرات (جلد دوم) » سعه صدر

به یکی از مراجع تقلید گفتند: فلان طلبه که از شما شهریه می گیرد، شما را دوست ندارد! گفت: می دانم ولی باز به او شهریه می دهم، چون از شرائط گرفتن سهم امام دوست داشتن نیست، بلکه شرطش نیاز است.

۱۹۳– مرجع خبیر

خاطرات (جلد دوم) » مرجع خبیر

یکی از تجّار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنّی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیهاللّه العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت.

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه اللّه بروجردی رسـید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشـته بـدی داشـته ام، ولی اگر پولهـا را به من بدهیـد من رفتـارم را عوض می کنم. آقـا دسـتور دادنـد پولهـا را به او بدهنـد. بعضـی از اطرافیـان از این کـار ناراحت شدنـد، آقا فرمودنـد: شـما می گوئیـد من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین

طلبه ها بعضی مبلّغ و اثرگذار شوند و

به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، خوب این آقا از همین الآن می گوید من می خواهم عوض شوم.

۱۹۴– قضاوت عجولانه

خاطرات (جلد دوم) » قضاوت عجولانه

در دوران جنگ یکی از برادران رزمنده مرخصی گرفته وارد شهر خود شد. همین که به منزلش نزدیک شد دید همسرش بدون حجاب داخل کوچه است، نزدیکتر شد دید مردی هم داخل خانه است! خشمگین شده به او حمله کرد. غافل از اینکه در خانه ماری پیدا شده و همسرش وحشت زده از خانه بیرون دویده و مرد همسایه داخل خانه رفته تا مار را بگیرد!

۱۹۵– مبارزه با شیطان

خاطرات (جلد دوم) » مبارزه با شیطان

کاسبی بود در بازار کاشان که به شاگرد خود می گفت: اگر مشتری آمد و قیمت جنس را پرسید و من دروغ گفتم، تو به صورت من تف بینداز تا من دست به چنین کاری نزنم. قرار ما این است اگر اینکار را کردی نصف مغازه ام را به تو می دهم و اگر در برابر انحراف و عمل شیطانی من سکوت کنی اخراجت می کنم.

۱۹۶– حافظ قرآن یا محافظ قرآن

خاطرات (جلد دوم) » حافظ قرآن یا محافظ قرآن

در سرزمین حجاز از یکی از شخصیّت های ایران پرسیدند: شما در ایران چند نفر حافظ قرآن دارید؟ گفته بود: ما حافظ قرآن کم داریم، امّا محافظ قرآن زیاد!!

۱۹۷– طرّاحی خدا

خاطرات (جلد دوم) » طرّاحی خدا

عبدالفتاح عبدالمقصود از دانشمندان بزرگ اهل تسنن در مصر است. مرحوم شهید مفتح قبل از انقلاب ایشان را به ایران دعوت کرد. یک روز ایشان را به قم آورد تا در جمع فضلا صحبت کند. از جمله مطالب جالبی که این عالم سنّی در جمع علمای شیعه گفت، این بود: آیا می دانید چرا علی علیه السلام در کعبه به دنیا آمد؟ خودش در پاسخ گفت: به نظر من چون مردم به سوی کعبه نماز می خوانند خداوند طرحی ریخت تا هر کس که به

کعبه توجّه می کند به علیّ علیه السلام نیز توجّه کند و به این دلیل زایشگاه علی کعبه شد.

۱۹۸- لحظه امتحان

خاطرات (جلد دوم) » لحظه امتحان

یکی از دوستان می گفت: فکر می کردم به مراحلی از خودسازی رسیده ام، امّا امتحانی پیش آمد که از خود خجالت کشیدم.

ص: ۴۸

در حال مسافرت بودم که چمدانی از بالای اتوبوس افتاد، به تصوّر اینکه چمدان من است، فریاد زدم: آقای راننده چمدان! چمدان! بعد که فهمیدم چمدان مال دیگری است، آرام شدم و گفتم: الحمدللَّه مال ما که نبود.

۱۹۹- مسئولیّت خمس

خاطرات (جلد دوم) » مسئولیّت خمس

سرمایه داری مبلغ قابل توجهّی پول را به عنوان خمس و سهم امام خدمت حضرت امام خمینی قدس سره آورد و از امام خواست که خمس ماشینش را نگیرد!

امام فرمود: شما بر ما منّت نداری، بلکه ما بر شما منّت داریم، چون شما با دادن خمس نجات پیدا می کنید و مسئولیّت چگونگی مصرف آن به گردن ما می افتد. یا همه پول را ببر و یا همه خمس را بده.

۲۰۰- تشکّر غوغا می کند

خاطرات (جلد دوم) » تشکّر غوغا می کند

یکی از استانداران کار زیبایی کرده بود. روز معلّم، تمام معلمان دوران تحصیلیش را جمع کرده و به آنان گفته بود: اگر کاری دارید، من در خدمت شما هستم.

یکی از معلمان برخاسته و گفته بود: به دلیل مشکلات زیاد درخواست بازنشستگی داده بودم، امّا حالا با این برخورد شما تقاضایم را پس می گیرم.

۲۰۱- وقتی که هوس نباشد

خاطرات (جلد دوم) » وقتی که هوس نباشد

مدرسه ای است در تهران که موقوفات میلیونی و سنگین دارد. در وقف نامه نوشته شده که موقوفات این مدرسه باید زیر نظر مجتهد اعلم تهران هزینه شود. این موقوفه نزد حضرت آیه اللَّه العظمی خوانساری بود تا اینکه حضرت امام به تهران تشریف آوردند. آقا فرمودند: اگر تا حالا من مجتهد اعلم تهران بوده ام، امّا از این به بعد بدهید آیت اللَّه خمینی، چون ایشان اعلم است.

خدمت حضرت امام رسیدند، امام فرمودند: اگر هم من اعلم باشم، مجتهد تهران نیستم. من به صورت موقّتی در تهران مستقر شده ام، برگردانید به خود آیت اللَّه خوانساری.

۲۰۲- وصیّت ارزشمند

خاطرات (جلد دوم) » وصیّت ارزشمند

وقتی پیکر پاک یکی از بسیجیان وارد شهر شد، وصیتنامه او را خواندند که نوشته بود: اگر جنازه مرا به شهر آوردند مرا دفن نکنید مگر اینکه دو گروه سیاسی شهر با هم آشتی کنند. صحنه عجیبی پیش آمده بود، طرفهای دعوا در حالی که برای شهید اشک می ریختند، همدیگر را در آغوش کشیدند.

ص: ۴۹

این گونه یک جوان بسیجی حتّی پس از شهادت، از جنازه اش برای وحدت و آشتی بین مسلمین استفاده کرد.

۲۰۳- زمان مناسب

خاطرات (جلد دوم) » زمان مناسب

یکی از دوستان می گفت: در مراسم سینه زنی جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن آویخته و حسین، حسین! می گوید. به او گفتم: آقا! این دستی که برای حسین به سینه می زند، چقدر خوب است از حرام دوری کند و دل امام حسین را خوش کند و این زنجیر طلا را از گردن در آورد.

گفت: چشم آقا و زنجیر را در آورد.

۲۰۴- بزرگ ولی ساده

خاطرات (جلد دوم) » بزرگ ولی ساده

حضرت امام خمینی قدس سره در پاسخ نامه آیهاللّه خامنه ای و رفسنجانی نوشتند که مصلای تهران بزرگ باشد، امّا ساده، به طوری که هر کس وارد مصلّی می شود یاد مساجد صدر اسلام بیفتد.

۲۰۵- قداست مسجد

خاطرات (جلد دوم) » قداست مسجد

عالمی بزرگوار را در نجف دیدم که هنگام ورود به مسجد، درب مسجد را می بوسید و وقتی از مسجد بیرون می رفت، باز درب مسجد را می بوسید.

این کار نشان دهنده مقدّس بودن مسجد است.

۲۰۶- شیوه نهی از منکر

خاطرات (جلد دوم) » شیوه نهی از منکر

یکی از محترمین تهران که به زیارت حضرت آیت اللّه حائری مؤسّس حوزه علمیه قم رفته بود، صورتش را تراشیده بود. وقتی خدمت آقا رسید، آقا پس از آنکه صورتش را بوسید فرمود: اگر به من علاقه دارید از این به بعد جای بوسه مرا نتراشید! آن مرد قبول کرد و گفت: چشم آقا.

۲۰۷- عظمت حضرت معصومه علیها السلام

در خـدمت اسـتادم حضـرت آیت اللّه فاضـل لنکرانی بودم که صـحبت از این حـدیث به میان آمـد که هرکس فاطمه معصومه علیها السلام را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود. از ایشان پرسیدم که چطور می توان چنین حدیثی را باور کرد؟

ایشان فرمودند: این حدیث از سه امام بزرگوار، امام رضا و امام کاظم و امام صادق علیهم السلام نقل شده است و سندی بسیار محکم دارد و این امر نشانه عظمت این بانو است.

ص: ۵۰

۲۰۸– حقوق حلال!

خاطرات (جلد دوم) » حقوق حلال!

یکی از علمای بزرگوار که از مدرّسین حوزه علمیه قم هستند می گفت: در رژیم شاه وقتی مرا دستگیر کرده وبه زندان انداختند، مأموری خیلی مرا اذیت می کرد. به او گفتم: چرا اینقدر اذیت و آزار می کنی؟ گفت: آقا ما از شاه حقوق می گیریم، اگر اینکارها را نکنیم که حقوقمان حرام می شود!

۲۰۹– نتیجه فتوی

خاطرات (جلد دوم) » نتیجه فتوی

همسر سلمان رشدی فیلمی ساخته بود که در آن فیلم به تمام ادیان آسمانی توهین شده بود. یکی از آثار فتوای حضرت امام خمینی قدس سره این بود که این فیلم امکانی برای پخش پیدا نکرد.

۲۱۰– افتخار تربیت فرزند

خاطرات (جلد دوم) » افتخار تربیت فرزند

به یکی از دوستان گفتم: شنیده ام خداوند به شما فرزندی عطا فرموده است؟

در جواب من خیلی زیبا گفت: خداوند افتخار تربیت یکی از بندگانش را به من عطا کرده است!

۲۱۱– مهلت آری، بخشش نه!

خاطرات (جلد دوم) » مهلت آری، بخشش نه!

در زمان ریاست جمهوریِ حضرت آیهاللّه خامنه ای، در خدمت ایشان به عنوان هیأت همراه به یکی از کشورهای اسلامی رفتم، ایشان به رئیس جمهور آنجا فرمود: بدهی ما را نمی دهید؟ او در جواب گفت: قرآن می فرماید: «ان کان ذو عسره فنظره الی میسره» به آدم بدهکار مهلت دهید.

ایشان فرمود: تا اینجا را می پذیرم، امّا قسمت بعد آیه را نخوانید که می فرماید: «و ان تصدّقوا خیراً لکم»(۵) اگر ببخشید بهتر است!

۲۱۲– اقتدار فقیه

خاطرات (جلد دوم) » اقتدار فقیه

مرحوم آیت اللّه ملاعلی کنی به ناصرالدین شاه فرمود: شنیده ام می خواهی با خانمت به اروپا بروی آنهم بی حجاب! به شما بگویم: اگر با خانمت به اروپا بروی، در برگشتن نه تو را راه می دهم و نه خانمت را. ضمناً نخست وزیری که این برنامه را ریخته همین الآن باید استعفا بدهد.

ناصرالدین شاه از ترس، نخست وزیر را برکنار و بدون خانمش به اروپا رفت!

۲۱۳- همبازی و همرازشدن با فرزند

خاطرات (جلد دوم) » همبازی و همرازشدن با فرزند

منزل یکی از محترمین تهران بودم، پسرش از منافقین فراری بود. پدر، عالمی وارسته و پسر، منافقی فراری!

ص: ۵۱

درباره اینکه چطور شد پسرش اینگونه شد، گفت: به تربیت پسرم نرسیدم. از صبح زود تا آخر شب اینجا و آنجا سخنرانی و برنامه های علمی و تحقیقی داشتم، ولی از فرزندم غافل شدم. الآن چوبش را می خورم. همه اعضای خانواده در این غم می سوزیم که چرا باید جوانی از خانواده ما به این راه کشیده شود.

الآن می فهمم که علی بن ابیطالب علیهما السلام که فرمود: هرکس بچه ای دارد، باید بچه شود یعنی چه. یعنی پدرها باید در خانه ژست پدری را کنار بگذارند و با بچه ها همبازی و همراز شوند.

۲۱۴- جایگاه کتاب کلاس اوّل

خاطرات (جلد دوم) » جایگاه کتاب کلاس اوّل

شخصی کتابخانه بزرگ و کتاب های مهمی داشت. یک کتاب را در جعبه ای بالای همه کتابها گذاشته بود. هرکه می آمد، سؤال می کرد کتاب داخل جعبه چه کتابی است؟ یکی می گفت: شاید خیلی قدیمی است، دیگری می گفت: لابد جلدش از پوست است و... آخر از او پرسیدند: این چه کتابی است که اینقدر احترامش را داری؟

گفت: کتاب کلاس اوّل است. اگر کتاب اوّل را نمی خواندم، به خواندن کتاب های بعدی موفّق نمی شدم.

۲۱۵- نماز باران

خاطرات (جلد دوم) » نماز باران

حدود پنجاه سال قبل در قم مدّت زیادی باران نیامد و خشکسالی مردم را تهدید می کرد. مردم جمع شدند و خدمت آیت اللّه خوانساری رسیدند و از ایشان خواستند نماز باران بخوانند.

مردم قم به امامت آیت اللّه خوانساری برای نماز باران حرکت کردند. در آن زمان انگلیسی ها در قم قرارگاهی داشتند. وقتی این حرکت را دیدند مسخره کردند و گفتند: آخوندها به جای نماز باران، نماز برف می خوانند و برف هم بر سر خودشان می بارد. (مرادشان عمّامه های سفید بود)

امّا به کوری چشم کفّار، بعد از این نماز، چنان بارانی بارید که سابقه نداشت.

ص: ۵۲

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹